نیستی شناسی

(فلسفهٔ فلسفه)

*****

THEOSOPHY OF NONE

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **نیستی شناسی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف : 1389 **ه .ش**

تعداد صفحه : 53

بسم اللّه الأعرف

۱-چیست چیست ؟
ذهن بشري در رويا روئي با هر پديده اي به سه نوع مسئله مي رسد : چيستي ، چگونگي و چرائي .
هنگامي كه با چيزي روبرو مي شويم از آن چيز سه نوع سئوال داريم اول اينكه تو چيستي ؟ دوم اينكه تو چگونه اي ؟ و سوم هم تو اصلاً چرا هستي ؟
اين هر سه سؤال داراي وجه مشتركي هست كه در لفظ «چه» خودنمائي مي كند .
«چيستي» پديد آورنده نامها مي باشد كه اساس زبان بشر است . ولي «چگونگي» پديد آورنده عرصه علم مي باشد و «چرائي» پديد آورنده جهان مذهب و فلسفه و عرفان است .
اما آن وجه مشترك اين سه قلمرو فرهنگ بشري يعني «چه» به چه معنائي هست؟
چه ، سرالأسرار فرهنگ و معنويت و انديشه و انسانيت بشر است آيا براستي «چه» يعني چه ؟ و اصلاً همين «يعني چه» يعني چه؟ اين است آن نقطه ازلي و ابدي و حيّ و حاضرجهان معرفت و آگاهي انسان .
اين همان نقطه ايست كه نه تنها اساس معرفت شناسي كه اساس هستي شناسي مي باشد و بلكه خود ، خالق هستي است اين چه خود همان حضور خداوند است . و خداوند با اين «يعني چه» دست بكار خلقت چيزها زد يعني خلقت چه ها . و لذا هر پديده اي در جهان مظهري از يك «چه» است در بي نهايت ظهور . و لذا هر چيزي محل ظهور آن «چه» ازلي و ابدي است . يعني هر چيزي نشانه اي از خداوند است كه خود ذات «چه» است .
پس آنچه كه در هر چيزي انسان را مواجه با يك «چه» مي كند خود حضرت «چه»است .
پس هر گاه كه مي گوئي اين چيست ؟ يا چگونه و چراست ؟ در حقيقت با خود خداوند روبروئي و با او مشغول مكالمه و مبادله اي و مشغول اوئي و با اوئي . پس تفكر اساسي ترين و ذاتي ترين عبادات است .
چرا كه همه عبادات مقصودي جز شناخت خداوند ندارند . پس اهل تفكر عابدترين عارفان و عارفترين عابدان است . و لذا انسان عارف خود تجسم عبوديت است .
هر چيزي يك «چه» است در حضور انسان . و اما خود انسان چگونه «چه»اي است ؟
به لحاظي جهان هستى فقط در مقابل انسان است كه «چه»است كه مي خواهد خودش را به انسان معرفي كند. آيا اين «چه» همان گنج نهاني نيست كه براي معرفي كردن خود جهان را آفريده است ؟
ولي پس اين انسان چه نوع «چه»اي است ؟ آيا انسان خود همان گنج پنهان نيست؟ آيا انسان خود جمال «چه» نيست ؟ آيا خداوند خود را ازطريق جهان به چه كسي مي خواست معرفي كند ؟ آيا مگر جز او چيز ديگري هم بود ؟ پس خداوند خودش را به خودش معرفي كرد و خود را بر خود عيان نمود . خود عيانش را به واسطه جهان به خود نهانش يعني انسان معرفي و عيان كرد .
پس انسان آن گنج پنهان و ظهور جمال ذات «چه»است .
و اما آنگاه كه انسان ، اين «چه» مطلق ازلي روي بسوي خويشتن مي كند و از خود مي پرسد كه : تو چيستي ؟ از اين رويا روئي و سئوال ، قيامت «چه» بر پا مي شود و چه قيامتي .
براستي چيست ، چيست؟
امام علي ع مي فرمايد كه خداوند در درون هر چيزي هست بي آنكه خود آن چيز باشد و در برون هر چيزي هست بي آنكه غير آن چيز باشد . پس در حقيقت خداوند «چهِ » هر چيزي هست . يعني چيستي هر چيزي همان خداست و اين چيستي امري مطلق است و تا ابد چيستي مي ماند مگر آنگاه كه جمال خود آشكار سازد كه آن جمال مطلق چيستي و مطلق حيراني است و يك چيستي مطلق . جمال مطلق چيستي !

۲- وقتي چيزي را مورد سئوال قرار مي دهيم و يا چيزي نظر ما را به خودجلب مي كند و ما را به انديشه و تأمل وا مي دارد گوئي جرياني جادوئي و نامرئي بين ذهن و روان ما و آن چيز برقرار مي شود و بخاراتي از معاني و احساسات از آن چيز بر روان ما مي نشيند و گوئي آن چيز خودش را به گونه اي در وجود ما به ثبت مي رساند و يا آن چيز سوار بر جرياني از معاني و احساسات ، مستمراً بر وجود ما وارد مي شود و در ما به جريان مي افتد كه البته غايت اين واقعه آن است كه به ناگاه جمال آن «چه» مطلق را در مي يابيم و گوئي هر چيزي نهايتاً آينه اي است كه جمال مطلق «چه» را به انواع و درجات متفاوت به ما مي نماياند . و از اين منظر هر چيزي به معناي يك آيه عين يك آينه است و در حقيقت ما در جهاني مملو از انواع آينه ها زيست مي كنيم كه نهايتاً جمال مطلق چيستي خود را در اين آينه ها مي بينيم كه خود همان چيز مطلق و چيستي مطلق هستيم و به همين دليل هر چيزي را يك «چه» مي يابيم .

۳- آدمي در طول زندگيش بلاوقفه در جستجوي كسي يا چيزي است كه دوستش بدارد و محبوبش واقع شود و همه تلاشهاي مادي و معنوي و اجتماعي و اقتصادي و علمي و هنري انسانها ذاتاً به جستجوي يك محبوب است كه قدرت طلبي آدمي نيز به همين نيت است كه اين قدرت را به پاي كسي بريزد تا محبوب او گردد و دوست داشته شود و بلكه پرستيده گردد و آدمي ذاتاً در جستجوي كسي يا چيزي است كه آنرا بپرستد و به واسطه آن پرستيده شود و اين نياز ذاتي همه انسانهاست و هدف همه تلاشهاي آدمي در جهان است .
آيا براستي دوست داشتن و دوست داشته شدن يعني محبت چگونه واقعه ايست ؟ در طول تاريخ تا به امروز درباره هيچ چيزي همچون عشق و محبت و دوست داشتن سخن به ميان نيامده است ولي بسيار به ندرت اصل خود اين واقعه تعريف شده است و مفهوم گرديده است . درباره علل عشق و دوستي و شرايط و حقوق و نتايج و فوايد و مضرات آن بسيار سخن گفته شده است ولي درباره خود دوست داشتن و ماهيت اين واقعه هيچ تعريف و توصيف واحدي وجود ندارد و گوئي اين واقعه آنقدر واضح و روشن است كه نيازي به تعريف ندارد همچون آفتاب آمد دليل آفتاب . سواي آداب و رفتار بين دو تا دوست يا دو تا عاشق و معشوق چگونه واقعه اي بين اين دو انسان در جريان است ؟
آيا دوستي و محبت ورزيدن نوعي جاري شدن در يكديگر است ؟ يا نوعي رفت و آمد كردن در يكديگر و ملحق شدن و نهايتاً فنا گرديدن در محبوب است ؟
گوئي آدمي به مثابه يك روح همچون پرنده اي در قفس تن خويش است كه در وجود محبوب امكان رهائي و پرواز مي يابد و يا دوست تو كسي است كه تو را از قفس بدنت آزاد مي كند و در آسمان حدود خودش پرواز مي دهد .
گوئي دوستي و مهرورزي و محبت همان رهائي روح است به ياري يكديگر و رها شدن در همديگر . گوئي دوست داشتن و دوست داشته شدن همان واقعه آزادي و رستگاري روح است و بيهوده نيست كه عشق و آزادي همواره با هم است و اصلاً آزادي همان آزادي دوست داشتن و عشق ورزيدن است و عشق نيز همان عشق به آزادي است .
پس عشق انسان به هر كسي و هر چيزي همان عشق به رها شدن در آن چيز است و عشق به فنا شدن .

٤- عشق به معرفت و چيستي مقدمه اي و يا وجهي از عشق به دوستي و آزادي و فنا شدن است در چيزي و كسي زيرا وقتي مي پرسيم كه اين چيست ؟ در حقيقت در جستجوي دربي براي ورود به آن چيز هستيم كه در آن چيز پرواز كنيم و رها شويم و هيچ دربي زيباتر و آزادي بخش تر از جمال مطلق چيزها نيست و بيهوده نيست كه كامل ترين عشق ها به ناب ترين جمال ها مي انجامد .
پس چيستي داراي ذاتي عاشقانه و آزادي بخش مي باشد و لذا عاشق ترين انسانها عارف ترين انسانهايند و اين يگانگي ذات چيستي و عشق را نشان مي دهد . و بيهوده نيست كه كمال معرفت مقام فنا شدن است كه كمال آزادي و عشق است . پس عشق و عرفان امري واحد است و نيز قدرت تفكر و ميل به آزادي . پس چيستي از ذات دوستي بر مي خيزد كه : روي بنما و وجودم همه از ياد ببر !

٥- پس بايد گفت كه «چيستي» جستجوي عاشقانه ايست در طلب محبوب . و جستجوي آزادي از خويشتن در غير . غيري كه همان دوست است و بر خويشتن ارجح است و به زباني همان خويشتن خويش است . گوئي كه آدمي در خويشتن محكوم به اسارتي نابود كننده است و هر چيزي در بيرون از خويشتن گويا پنجره اي براي خروج از اين اسارت و نابودي است . ولي به بيان ديگر آدمي در خويشتن محروم از خويشتن است و در غربت نسبت به خويش به سر مي برد و از خويش بيگانه است و اين بيگانگي مترادف با احساس نابودي است . و انسان در ديگري است كه به خويشتن ملحق مي شود و با خويشتن خويش ميشود و به هستي خويش مي پيوندد وبا خود يكي مي شود در ديگري . و اين چيستي سرآغاز اين چالش است. پس معناجوئي عين اراده به آزادي و هستي و عشق است يعني معنويت داراي جوهره اي آزادي خواهانه و عاشقانه و هستي جويانه است . و اين همان جريان دين و عبوديت وپرستش خداوند مي باشد كه امري فطري است كه داراي قدرتي متفاوت در انسان است : قدرت چيستي !
قدرت انساني هر بشري همان قدرت «يعني چه» در وجود اوست و اين قدرت آنگاه به نقطه جوشش و انفجار مي رسد كه وجود خود فرد مورد سئوال قرار گيرد و آدمي با تمام قوا از خود سئوال كند كه من چيستم ؟ و آنچه كه عشق و عرفان و نبوغ و كشف و شهود و وحي و اشراق و لقاءالله ناميده مي شود حاصل چنين روياروئي و انفجاري است . انسان همواره حقيقت خود را در غير مي يابد و حقيقت غير را در خود .
در قرآن كريم نيز مكرراً شاهديم كه خداوند با چه خشم و عتابي آدمي را سرزنش مي كند كه : چرا تفكر نمي كنيد ؟ چرا در خود نظر نمي كنيد ؟ و ... و آشكارا كساني را كه داراي اين تفكر و پرسشگري نيستند در جرگه حيوانات قرار مي دهد . و اهل هدايت و رستگاري را كساني مي داند كه به خويشتن خويش رجوع

ميكنند و گمراهان را كساني مي نامد كه هرگز به خود باز نمي گردند . يعني با واقعه «من چيستم» روبرو نمي شوند . واژه رجعت در قرآن كريم كه همچون ترجيع بندي حضور دارد به همين معنا مي باشد . زيرا آدمي به ميزاني كه درباره ديگر چيزها تفكر مي كند بزودي بخودش باز مي گردد و خودرا مورد سئوال قرار مي دهد گوئي كه در همه پديده هاي جهان و موجودات عالم نور و آينه اي حضور دارد كه انسان را با خودش روبرو مي سازد و او را به خويشتن خويش رجوع مي دهد . و به بياني تفكر درباره هر چيزي آدمي را به منشأ تفكر يعني خويشتن خويش باز مي گرداند و فرد با اين مسئله روبرو مي شود كه : «يعني چه» يعني چه ؟

٦-وقتي با چيزي روبرو مي شويم و از خود مي پرسيم كه اين يعني چه در حقيقت هر چيزي را برتر يا غير آن چيزي مي دانيم كه به نظر مي رسد . وقتي معناي چيزي را جستجو مي كنيم منظورمان اين است كه آن چيز غير آن چيز است و چيز ديگر و برتري است گوئي كه معناجوئي داراي اين حقيقت ذاتي است كه اين جهان آن چيزي نيست كه هست و حقيقت چيز ديگري است ، گو اينكه هر چيزي غير خويش است و يا اينكه من قادر به درك حقيقت آن چيز نيستم و اين است كه به خود باز مي گردم و با كمال حيرت مي بينم خودم هم چيز ديگرم و خود نيستم و اين سرآغاز آن انفجار عرفاني است و اينجاست كه مولوي مي فرمايد :

من من نيم و اگر دمي من منمي   اين عالم را چو ذره بر هم زنمي
گر اين منمي كه دل زمن بركنده است   خود را چو درخت از زمين بر كنمي

٧- پس در حقيقت دو نوع هستي داريم . هستي قبل از چيستي و هستي بعد از چيستي . يعني هستي محسوس و هستي عرفاني كه از كارگاه چيستي آشكار شده است . ولي آدمي براي رسيدن به هستي برتر و عرفاني هر چيزي بايستي در آن چيز و از آن چيز فنا شود و به فناي آن چيز برسد كه عين فناي خويشتن است . پس تفاوت بين اين دو هستي از بود تا نبود است .

٨- براي دريافت چيستي يك هستي يا هستي يك چيستي بايستي در آن چيز فنا شد و بر جاي آن چيز قرار گرفت و براي يك لحظه آن چيز شد . و شناخت وجودي جز از اين طريق ممكن نيست ولي آيا چنين واقعه و خلاقيتي ممكن است ؟ ولي آدمي بجاي اينكه در چيزي فنا شود و در آن چيز قرار گيرد تا آن را دريابد به تصاحب و تخريب و نابود سازي آن چيز دست مي زند كه اين همان جريان علوم مدرن مي باشد و لذا شناخت حاصل از اين تخريب و نابود سازي موجب تباهي انسان مي شود . همچون علوم و فنون مدرن .
انسان بر جاي خدا قرار دارد و صاحب روح الهي است پس مي تواند سوار بر بالهاي اين روح در هر چيزي وارد شود و بر جاي هر چيزي قرار گيرد و نهايتاً در كل كائنات پرواز كند و بال گشايد و بر جاي كل جهان هستي قرار گيرد و آن را درك كند و بدينگونه هستي مند شود و از حس نيستي برهد . چرا كه آدمي بر بنياد عدم است، عدمي كه بر جاي وجود نشسته ولي خود صاحب وجود نيست و اين است راز احساس نابودي انسان در خويشتن .

٩- عدم ذاتي انسان همان نيروئي است كه او را از درون خويشتن به جهان برون پرتاب مي كند و به جستجوي وجود مي فرستد و اين همان علت دنيا پرستي بشر است . به بيان ديگر روح آدمي از هراس عدمش به غير پناه مي جويد و اين تفسير عشق است . بني آدم مي پندارد كه با تصاحب جهان بيرون مي تواند از قحطي وجود برهد و صاحب هستي گردد حال آنكه از عدمي به عدم ديگر مبتلا مي شود . آدمي از طريق بلعيدن جهان از عدم نمي رهد بلكه از طريق درك وجود است كه هستي مند مي شود . يعني وجود معلول معرفت است و نور معرفت است . اينست كه علي ع مي فرمايد : آنكه خود را نشناخت نابود است . يعني كه چيستي، راه هستي يابي انسان است و بلكه نور هستي است . و اينست كه عارفان صاحب وجود لحظه اي از چيستي فارغ نيستند . چيستي ، هستي است . يعني انسان به ميزاني كه هست لحظه اي از من چيستم غافل نيست . يعني آنكه درد من چيستم ندارد هنوز وجود ندارد . اين سودا و نعره من چيستم است كه آدمي را به ديدار با جمال هستي خويشتن يعني لقاءالله مي رساند . از اين منظر مي توان ادعا كرد كه محمد مصطفي ص بزرگترين نعره من چيستم در تاريخ بشر است و همين نعره است كه او را به معراج مي رساند .

١٠- غايت هر «چه»اي همانا چرائي است . يعني اينكه اصلاً چرا چيزي هست ، سواي چه بودن و چگونه بودن . و اين چرائي فصل مشترك همه چيستي ها و هستيِ هاست . و لذا مي توان اين چرائي را به كل عالم هستي تعميم داد كه چرا هستي هست ؟ به بيان ديگر اصلاً چرا جهان وجود دارد به جاي اينكه وجود نداشته باشد .

به لحاظ عقل عليتي نيستي و وجود نداشتن امري معقول و طبيعي است و اين وجود داشتن است كه بي علت و نامعقول و امري زائد است . و ذات چيستي از همين وضع مي باشد . پس منطقي است كه هر چيستي و چرائي تا ابد بي پاسخ بماند ، زيرا نامعقول است .
هنگامي كه خانه خود را ترك مي كنيم آنگاه كه باز گشتيم اگر كسي در آن خانه نباشد معقول و طبيعي و عادي است ولي اگر كسي را در خانه بيابيم كه قبلاً نبوده است نامعقول و حيرت آور و سئوال انگيز است . پس بودن است كه حيرت آور و نامعقول و سئوال انگيز است كه اين حيرت و سئوال تا ابد پاسخي ندارد . يا مثلاً اگر من هرگز به دنيا نيامده بودم اصلاً سئوال انگيز نبود. مسئله در اينست كه من به وجود آمدم و لذا من هرگز نخواهم دانست كه چيستم و چگونه ام و چرا هستم . پس درك مي كنيم كه هر چه اي در ذات خود مطلق و ابدي است يعني تا ابد «چه» مي ماند و بلكه چه تر مي شود . يعني «چه» بودنش آشكارتر مي شود.
پس واضح شد كه هستي همان چيستي است و لاغير .
پس اگر پرسيده شود كه «هستي چيست؟» پاسخش اينست : هستي چيست است يعني پاسخ ، خود سئوال است .

۱۱- وقتي مي گوئيم كه هستي ، چيستي است بدان معناست كه هستي امري معقول و منطقي و عليتي نيست. يعني هيچ چيزي نه علتي دارد و نه معلولي . و زنجيره عليت قلمرو غفلت و نسيان هستي است . به بيان ديگر اين است كه هستي ، هستي است نه بيشتر و نه كمتر . و اين پاسخ خداوند در معرفي خويشتن است به حضرت موسي ع . آنگاه كه موسي پرسيد تو كيستي ؟ فرمود : منم آنچه هستم . يعني پاسخ چيستي موسي ، هستي بود .

۱۲- كل تاريخ انديشه بشري تلاشي براي يافتن چيستي هستي است . و اين تلاش به دو نوع بوده است كه يك نوعش به واسطه انگشت شماري از انسانها به خود خدا رسيده است كه اينان عارفانند و مابقي بشريت در جستجوي چيستيِ هستي به تكنولوژي و غايتش بمب اتمي رسيده است كه مترادف نيستي است .

۱۳- پس انسان هستي مند يعني عارف كسي است كه غرق در چيستي است و گوئي خود مجسمه چيستي است و كل زندگانيش يك علامت سئوال ابدي و مطلق است و اسوه حيرتي جاويد است كه كل خلايق را به اين حيرت هستي مبتلا مي كند و همين نور معرفت و هدايت است . و انسان كامل يا امام و پير هدايت چنين موجودي است و اينست كه علي ع كه خود به همين دليل مظهرالعجايب ناميده شده است مي فرمايد : هر كه بگويد «پس كي و كجا» با ما نيست . در حقيقت كسي كه در عشق به چيستيِ هستي فنا نشده باشد و هنوز در انتظار پاسخي قطعي و نهائي از هستي باشد از راه معرفت و هدايت خارج مي شود . اصلاً حقيقت صبر در امر دين و هدايت همانا صبر بر بي پاياني و جاودانگي چيستي است . و اين صبر همان عشق به معرفت است كه نور چيستيِ هستي است .
و از اين بابت است كه مي توان راز اطاعت مطلق و بي چون و چرا نسبت به پير معرفت را درك كرد . چرا كه خود پير فناي در بي چون و چرائي هستي است . پس اطاعت از پير ذاتاً بي چون و چراست . زيرا خود او مريد بي چون و چراي بي چون و چرائيِ هستي است . و به همين دليل امام شناسي يا عارف شناسي صورت عيني هستي شناسي و چيستي شناسي است . وجود يك عارف كارگاه انهدام و فروپاشي چون و چراي هستي است و او خود جمال اين بي چون و چرائي مي باشد .

۱٤- در معرفت ديني نيز آنچه كه حق ناميده مي شود كه مقصد كل دين است ، و صبر تنها روش رسيدن به آن و ماندن با آن مي باشد ، همين بي چون و چرائيِ چيستيِ، هستي است . كه با فرود آمدنش همه معاني و چون و چراها را بر سر و دل انسان مي شكند و او را هيچ و پوچ ساخته و به آستانه نيستي مي نشاند . كه حيرتي جاودان است .
آن حقي كه همه در جستجوي آن هستند همان پاسخ جاويد به چيستيِ هستي شان مي باشد . ولي اندكند انسانهائي كه تاب تحمل دريافت اين حق را دارند .
اگر عشق نيز اطاعت بي چون و چرا از معشوق است همانا ابتلاي عاشق به امري بي چون و چرا در وجود معشوق است . همانطور كه عشق ذاتاً پديده اي بي علت و نامعقول و بي چون و چراست هرگاه هم كه اين تعهد بي چون و چرا از ميان رفت عشق نيز منتفي است . چرا كه آدمي همواره عاشق بر چيستي هاي جهان است و اصلاً خود واقعه عشق تجربه چيستيِ هستي خويشتن است . به همين دليل بزرگترين و شديدترين عشق ها در طول تاريخ همواره از آن عارفان بوده است كه سوداگران چيستيِ هستي هستند .
بنابراين اگر پرسيده شودكه عشق چيست ؟ بايد گفت كه عشق ابتلاي تمام عيار به چيستي دريك انسان ديگري است . و اين قدرت جادوئي چيستي است كه عاشق را به اطاعتي بي چون و چرا مي كشاند تا او را

با حقيقت هستي اش روبرو كند . هستي اي كه عين چيستي است . به همين دليل عشق به ميزاني كه بر راز و رمز و افسون و معمّا و حيراني استوار است داراي اقتدار است و بميزاني كه به منطق و چون و چرائي مي گرايد ، از درون پوچ مي شود و عاشق را نيز پوچ مي سازد هرچند كه اين پوچي نيز از بركات چيستي پرستي عشق است . به همين دليل معشوق تا زماني معشوق است كه خدايگونه باشد . يعني يك چيستان ماورائي باشد . به همين دليل همه عارفان بزرگ در گذرگاههاي عرفاني خويش به عشق مبتلا مي شوند . تا هر چه چون و چراهاي منطقي و معقول و سامان يافته بسوزد و افق برتري از چيستي و هستي آشكار گردد. تا آنجا كه عارف به مقام هستي محض نائل مي آيد : هستم چون هستم . و اين وجود لامكاني و بي زماني و بي چون و چرائي عارف است .

۱۵- وقتي بچه اي از والدين خود مي پرسد كه اين چيست ؟ و مثلاً پاسخ مي شنود كه اين يك كلاغ است اين بچه هيچ نمي فهمد و گوئي هيچ پاسخي نيافته است و لذا باز سئوال خود را تكرار مي كند كه اين چيست و باز همان پاسخ مهمل را مي شنود كه اين يك كلاغ است و اين بچه بيچاره تا مدتي هر بار كه چنين پرنده اي مي بيند سئوالش را تكرار مي كند و همان پاسخ بيهوده را مي شنود تا اينكه مجبور مي شود زبان وجدان خود را به اين پاسخ ببندد و چشم هستي بين خود را كور كند و بجاي اين پرنده در حافظه خود واژه كلاغ را بكارد ، واژه اي كه هرگز سبز نمي شود و حياتي ندارد و بي روح است . در اينجا شهود قرباني شنود مي شود درحاليكه كمترين پاسخ درست به اين بچه بايد اين گونه باشد كه : بچه جان اين كه مي بيني همين است كه مي بيني ، خود چشمانت را بگشاي تا بهتر و بيشتر ببيني . و اين موجود كه مي بيني در هر شهر و قومي نامي دارد كه علامت گذاري است ولي اسم حقيقي اين پرنده چيزي است كه بايستي از خود او بپرسي . اسامي و القاب و صفاتي كه مردمان بر پديده ها مي نهند بزرگترين حجاب بر آن پديده است . از اين ديدگاه بهتر مي توان حقيقت معناي تسبيح و تنزيه را در فرهنگ قرآني درك كرد كه از يك لحاظ به معناي صفت زدائي از جهان و از نفس خويش است و در عين حال عين صفت زدائي از خود خداوند است كه انسان را با حقيقت هستي جهان روبرو مي كند حقيقتي كه پوشيده در نامها و صفات و مفاهيم قراردادى است . به همين دليل علي ع پرستش خداوند به واسطه صفات را عين شرك مي داند . صفت پرستي و نام پرستي در قلمرو علم و معرفت نيز عين بت پرستي علمي است كه به گمراهي مي انجامد . يكي از بزرگترين خطرات فريبنده اسم پرستي و صفت پرستي آن است كه آدمي بدون آنكه چيزي را بشناسد مي پندارد كه مي شناسد . و اين همان ماليخولياي حاصل از آموزش همگاني مي باشد كه در جهان مدرن غوغا مي كند . و لذا امروزه شاهد صدها ميليون انسان بر روي زمين هستيم كه جملگي خود را نابغه عالم و علامه دهر و آگاه بر اسرار كائنات مي پندارند و اين اساس جنون و جهان خواري مدرن است . و اين معناي حقيقي جهل مركب مي باشد . يعني جهل واژه ها . و نيز جنايت برخاسته از اين احساس ماليخوليائي كه : من همه چيز را مي دانم .

۱۶- هستي حضور يگانه اي است كه هست و جز او نيست و كل جهان و جهانيان قلمرو اراده و حضور و ظهور اوست در سلسله مراتب صفات و تجلي .
مخلوقات او كارگزاران اراده اويند و در عين حال هر موجودي مظهر كمال حضور او است زيرا همه مخلوقاتش كاملند و كامل اوست .
وجود بسيار زيباست و از مطلق زيبائي اوست كه جهان و جهانيان مدهوش است و نابوده . زيرا هر كه جلوه اي از زيبائي او را دريابد به فناي خود عاشق مي شود تا رسد به بقاي او . اينست كه عاشقان او جمله سربدارانند و دار خود را در همه حال حمل مي كنند و خود صليب خويشند .
برخي خود عاشقند بي واسطه . اينان شمع كوي يارند . اينان سوختگانند ، و سوختن تخصص آنهاست و جز اين كاري ندارند .
و برخي عاشق عشاقند . اينان مستانند و عاقبت در خماري مي ميرند .
در اينجا عشق همان عشق وجود است و پريشاني اش هم چيستي هستي آنست . عشق بارزترين سيماي چيستي هستي است .

۱۷-هستي ويژه آدمي در مرز بود و نبود قرار دارد و همين است منشأ چيستي در هستي او . و اينست راز ديالكتيك كه گوهره ذاتي معرفت است : ديالكتيك بود و نبود ! و انسان قلمرو نبردي بي امان بين بود و نبود است . و معنويت آدمي حاصل اين ديالكتيك است و هر چه اين نبرد ديالكتيكي شديدتر و عميق تر و جدي تر باشد انسانيتي كاملتر پديد مي آيد . و انسان كامل كسي است كه به يگانگي بود و نبود رسيده است و اينست مقام توحيد !انسان كامل مظهر بودِ نبود است و لذا مظهر العجايب است يعني مظهر كمال چيستي ! و اصولاً انسان چيستان كائنات است و انسان كامل چيستان اعظم است .

۱۸- درك و دريافت هستي براي آدمي چند مرحله و مرتبه دارد : دريافت حسي ، دريافت عقلي ، دريافت قلبي ، دريافت روحي ، دريافت ربوبي ، دريافت هوئي و دريافت احدي .كه اين هفت درجه از دريافت هستي است به ترتيب مذكور . كه حاصل هفت نوع و مرتبه از چيستي است . پس هفت نوع و مرتبه از چيستي داريم : چيستي حسي ، چيستي عقلي ، چيستي قلبي ، چيستي روحي ، چيستي ربوبي ، چيستي هوئي و چيستي احدي . و فقط بواسطه ادراك احدي است كه هستي ، هستي است و چيستي بر مي خيزد و اين در قيامت كبرا است كه ممكن مي آيد كه براي انسان كامل در حيات دنيا رخ مي نمايد و اين خروج از ديالكتيك است .
هستي حسي حاصل ادراك حيواني بواسطه حواس پنجگانه است . هستي عقلي حاصل معرفت ذهني است . هستي قلبي حاصل عشق است . هستي روحي حاصل نزول روح است . هستي ربوبي حاصل درك امام و امامت است . هستي هوئي حاصل معراج است . هستي احدي هم حاصل قيامت كبراست كه زمان و مكان از ميان بر مي خيزد و يا انساني از اقطار مكان و سيطره زمان خروج مي كند .
هر يك از اين هستي هاي هفتگانه سائر هستي هاي ماقبل را هم با خود داراست . و هر يك از اين هستي ها به مثابه تعالي و تكامل هستي ماقبل است . مثلاً هستي و چيستي عقلي شامل هستي و چيستي سمعي و بصري و لمسي و چشائي و بويائي است . يعني عقل سمعي داريم و عقل بصري داريم و عقل لمسي داريم و الي آخر . و اين اركان در سائر هستي ها و چيستي هاي ديگر هم حضور دارد در درجات برتري از شنوائي و بينائي و بويائي و غيره . به بيان ديگر اين همان حواس پنجگانه اند كه در هفت طبقه وجود آدمي هفت درجه از چيستي و هستي را در مي يابند . يعني هستي در همه درجاتش حسي است .
همچنين عقل حسي داريم و عقل قلبي و عقل روحي و عقل ربوبي و عقل هوئي و عقل احدي .
همچنين است كه قلب حسي داريم و قلب عقلي و قلب روحي و قلب ربوبي و قلب هوئي و قلب احدي .
همچنين است كه روح حسي داريم و روح عقلي داريم و روح قلبي داريم و روح ربوبي داريم و روح هوئي داريم و روح احدي .
همچنين است كه ربوبيت حسي داريم و ربوبيت عقلي و ربوبيت قلبي و ربوبيت روحي و ربوبيت هوئي و ربوبيت احدي .
همچنين است كه هويت حسي داريم و هويت عقلي و هويت قلبي و هويت روحي و هويت ربوبي و هويت احدي.
همچنين است كه احديت (موجوديت)حسي داريم و احديت عقلي و احديت قلبي و روحي و ربوبي و هوئي.
و نيز به تعداد انواع اين ادراكات هم چيستي ها داريم مثل چيستي حاصل از عقل قلبي ، قلب ربوبي ، روح حسي و غيره .
و همه اين انواع و درجات ادراكات و هستي ها و چيستي ها بطور بالقوه در هر انساني حضور دارد كه بواسطه معرفت نفس يافته مي شود كه احديت حسي و حس احدي ابتدائي ترين و عاليترين مرتبه از هستي و چيستي مي باشد و همه اينها انواع و درجات معرفت است كه نور هستي پروردگار است در عرصه خلقت و تجلي .

۱۹-پس واضح است كه از هر هستي و چيستي يك درجه و نوع معرفت هم بر مي خيزد : معرفت حسي ، معرفت عقلي ، معرفت قلبي ، معرفت روحي ، معرفت ربوبي، معرفت هوئي و معرفت احدي (توحيدي).
هر يك از اين هستي ها و چيستي ها و معارف ، برخاسته از يكي از جهان ها و آسمانهاي هفتگانه است .
هستي حسي جهان ناسوت يا طبيعت و عالم ارض است . هستي عقلي هم جهان ملكوت است . هستي قلبي هم جهان جبروت است و هستي روحي هم جهان لاهوت است و الي آخر .

۲۰- معرفت نيز داراي آفات و امراض است . آيا براستي ميزان و حق معرفت چيست ؟ چگونه مي توان معرفت را پالايش نمود و از آفاتش رهائي يافت . آيا معرفت داراي اصولي نيست كه در همه مراحل بتوان به اتكاء بر آن راه معرفت را به درستي تا به انتها طي نمود ؟
اين اصول همان اصول دين خدا و فضايل اخلاقي است . انبياي الهي آمده اند تا همين راه را بر انسان هموار سازند . زيرا انسان آمده است تا همه اين مراتب هستي را طي كند و هستي يابد در حد كمال . و اين هستي يابي جز از راه معرفت نيست كه به روش دين ممكن مي شود .
و اما دين چيست ؟ راه و رسم نبرد با انانيت و منيت است زيرا منيت حجاب و سد راه وجوديابي است كه امكان عروج به هستي هاي هفتگانه را نمي دهد .
انسان بايد اين هستي ها را طي نموده و بواسطه معرفت بيابد و بشود و لذا هيچ خطا و گناهي جز ماندن و فسيل شدن در يكي از اين هستي ها نيست . حق هستي بيكرانه گي است ، سرمديت است ، احديت است ، صمديت است .

۲۱-این حواس پنجگانه اند که اشیاء و موجودات عالم و جهان طبیعت را هر آن براي انسان مي آفرينند . پس این حواس كارگاه خلقت جهانند براي انسان . به بيان ديگر وجود آدمي كارخانه آفرينش است كه اساس آن حواس است و ادامه تكاملي این آفرینش در اندیشه و قلب و روح و سائر درجات هستي و چيستي و معرفت رخ مي نمايد .
پس این درجات چیستي کارخانه هستي است در طبقات این کارخانه آفریننده یعني وجود آدمي . پس بیهوده نیست که گفته مي شود که خودشناسي خدا شناسي است .
به لحاظ زماني انسان آخرین مخلوق خداست و گوئي که این کائنات است که انسان را پدید آورده است ولي به لحاظ معرفتي روندي معکوس در کار است . و این بدان دلیل است که انسان خلیفه خدا و حامل روح و صورت و اراده و علم و اسماي اوست و لذا مسجود ملائك است و جهان هستي مسخّر اوست ، به لحاظ تاریخي انسان آخرین و معلول ترین است ولي به لحاظ معرفتي اولین و علت العلل است .
حواس پنجگانه مواد اولیه هستي را در مي يابد يا مي آفريند . ذهن هم آنرا معنا مي بخشد و دل در آن عشق مي نهد و روح هم آنرا روحاني مي سازد و الي آخر .
پس آیا این حواس چیست ؟ این دل و ذهن و روح چیستند ؟ این آدمي چیست ؟
پس آدمي بیشتر از مخلوق است و یا از هر مخلوقي برتر است و داراي طبعي خلّاق است . مي گویند که «صوفي غیر مخلوق است» این توصیف ذاتاً شامل هر انساني است که صوفي یعني کسي که بر خود عارف شده این مقام را یافته و از آن برخوردار شده و خلاقیت یافته است .

۲۲-آنچه که در قلمرو فلسفه موسوم به شناخت شناسي است که بنیاد و کمال فلسفي تلقي مي شود جز از طریق معرفت نفس عرفاني و سیر وسلوك روحي ممکن نمي آید و مابقي هذیان الفاظي مالیخولیائي است بدانگونه که در کانت و هگل شاهدیم که جز بر جنون نمي افزاید آنهم جنوني بس متکبرانه و فلسفي .
شناخت حقیقي اشیاء و طبیعت جز از طریق معرفت نفس عرفاني که کاملترینش در عرفان اسلامي متجلي شده ممکن نیست . زیرا فقط از چشم و جایگاه خالق است که مي توان مخلوق را شناخت و انسان جایگاه و خلیفه خداست . پس هر شناختي جز از این طریق بي بنیاد و موهوم و فریبنده است از جمله شناخت علمي – فني جهان که شناختي محدود و محصور در حواس است بدون ارتباط با عقل و دل و روح و رب و هو .
شناخت هستي حسي بواسطه عقل ، حکمت است و بواسطه دل ، عرفان است و بواسطه روح ، تصوف است و بواسطه رب ، ربوبیت است و بواسطه هو هم هویت و الوهیت است .
ولي شناخت هستي حسي بواسطه خود حواس همان علم است که اگر تحت حکم عقل و حکمت در نیاید به تباهي و گمراهي و نابودي بشر مي انجامد همچون تکنولوژي مدرن که تحت سیطره کفر و استکبار است که دین را هم تحریف نموده تا در خدمت تقدیس آن باشد .
شناخت شناسي حقیقي عبارت است از شناخت حواس بواسطه حکمت و عقل . شناخت عقل بواسطه دل و عرفان . شناخت دل بواسطه روح . و شناخت روح بواسطه رب . و شناخت رب بواسطه هو . شناخت هو بواسطه الله . و شناخت الله بواسطه الله .

۲۳-وقتي مي پرسیم که این چیست ، هفت نوع درجه و پاسخ دارد : پاسخ حسي ، پاسخ عقلي ، پاسخ قلبي، پاسخ روحي ، پاسخ ربوبي ، پاسخ هوئي و پاسخ احدي . که پاسخ حسي همان نامهائي است که بر چیزها نهاده ایم ولي پاسخ احدي همواره احد و واحد است یعني الله . همانطور که علي ع مي فرماید که در هر چیزي اول خدا را مي بیند و سپس آن چیز را .
پس هر چیزي هفت نام کلي دارد و صدها نام جزئي . که عامه بشري فقط با نام حسي چیزها سر و کار دارند که نام مادي چیزهاست در فرهنگ لغات و گویش بشري . و اگر هر چیزي در هر زباني یك نام خاص دارد به همین معناي مذکور است . زیرا هر یك از این هستي ها درجات و مراتب دارند همچون طبقات آسمانها .
تفاوت زبانها از تفاوت هستي ها و چیستي ها و معارف حاکم بر هر قومي است و نیز تفاوت قدرت بلاغت زبان افراد بشري . که زبان قرآني کاملترین زبانها و بالغ ترین آن است زیرا زبان الله است که برخاسته از هستي خاص اوست .
اگر هر چیزي در هر قوم و زباني داراي نام و لفظ متفاوتي است این تفاوت حاصل تفاوت هستي هاست زیرا هر چیزي در هر یك از هستي ها داراي نام ویژه اي است . برخي از چیزها در برخي از اقوام داراي منزلت و مقامي ملکوتي یا جبروتي و حتي لاهوتي هستند و این بدان معناست که این اقوام با ملکوت یا جبروت و لاهوت آن چیزها مربوط شده و لذا این چیزها در این اقوام داراي ارزش و قداستي خاص هستند که در سائر اقوام نیستند . این تفاوت زباني یك تفاوت صرفاً قراردادي و قومي و جغرافیائي نیست بلکه تفاوتي هستي شناسانه است .

۲٤-پس انسان حسي داريم و انسان عقلي و انسان قلبي و انسان روحي و انسان ربوبي و انسان هوئي و انسان توحيدي (الهي) . و اين درجات انسانيت است به ترتيب مذكور . اين درجات هستي مندي است و درجات چيستي و درجات معرفت .
اين هستي ها ، عرصه هاي رزق آدمي نيز هستند : رزق حسي ، رزق عقلي ، رزق قلبي و روحي و غيره. و ميزان و كارگاه جذب و حلاليت اين رزق ها همانا معرفت نفس و خودآگاهي عرفاني است . بدون اين معرفت آدمي هرگز به قناعت و رضايت و كفايت وجودي نمي رسد و در قحطي وجود است . برخورداري از اين رزق ها جز از طريق معرفت نفس ممكن نيست . آدمي هستي كامل و مطلق است آنچه كه او را به قحطي وجود مي اندازد نسيان و خودفراموشي است خودنشناسي است .
«من چيستم» سرآغاز و قلمرو ابدي وجود يابي و كمال است . و پاسخ نهائي «من چيستم» همانا «من هستم» است .

۲۵- «من چيستم» حاصل روياروئي با خداوند است و يا رويا‌روئي با خداوند حاصل «من چيستم» است . به بيان ديگر «من چيستم» حاصل نظر خداوند بر خويش است در لحظه قبل از خلق جهان كه عرصه ظهور و هستي اوست .
« من چيستم » درد زايمان است درد زايش از خويشتن خويش . درد خلقت جديد انسان است و گوهره عرفان.
« اين چيست » آدمي را بسرعت به «من چيستم» مي رساند . آنكه به من چيستم نرسيده است اصلاً اهل علم نيست و درباره هيچ چيزي نينديشيده است الا بقصد تصرف آن چيز و نه شناخت آن چيز .
آنچه كه انسان را به طبقات هستي ره مي نمايد و در مقام توحيد با خدايش روبرو مي سازد جز درد «من چيستم» نيست .

۲٦-نگاه آدمي به جهان يا بلعنده است و يا پرستنده . نگاه پرستنده مولد چيستان است .
اگر آن درخت يا اين حيوان نباشد من هم نيستم . اگر فقط و فقط يك چيزي كه هست نباشد هيچ چيز نخواهد بود .
جهان هستي لامتناهي يك چيز واحد است نه كم و نه بيش . و آن ظهور هستي است . و اما هستي چيست ؟ چرا هستي هست بجاي اينكه نباشد . چرا من هستم بجاي اينكه نباشم .

۲۷- اصلاً شناخت چيست ؟ شناخت همان درك و دريافت و حس هستي است در درجات . پس اگر شناخت نباشد هستي هم نيست . پس هستي همان شناخت است و شناخت همان هستي است در درجات .
آنكه هست بميزاني هست كه بر نيستي آگاهي داشته باشد به درجات . آدمي از منظر نيستي است كه هستي مي يابد و اين كل واقعه شناخت است . پس ذات شناخت نيستي شناسي است زيرا هستي قابل شناخت نيست بلكه قابل دريافت است و شهود . شهود و دريافتي حسي ، عقلي ، قلبي ، روحي و ... .
آدمي همينقدر مي داند كه نبوده و اينك هست و هر آن باز ممكن است نباشد . و لذا هستي آدمي در خطر نيستي است و اين خطر محرك شناخت است . شناختي كه داراي ذاتي نيست آلوده است و از نيستي بر مي آيد . معرفت حاصل نبرد بين هستي و نيستي در انسان است .

۲۸-«هستي»آدمي را تحت فشاري فزاينده قرار مي دهد تا او را بشناسد . و آدمي هر چه بيشتر تلاش مي كند كمتر موفق به شناخت هستي مي شود تا آنجا كه تحت فشار «هستي» روي به نيستي مي كند و فنا پرست مي شود و در فناپرستي هستي را مي شناسد .
«هستي» آدمي را به پرستش خود فرا مي خواند و آدمي بجاي پرستش هستي به پرستش اشياء مي پردازد و در اين پرستش دچار نيستي مي شود و در آستانه نيستي است كه هستي را مي يابد و مي پرستد. اين داستان بلايا و مصائب بشري است .

۲۹- آدمي هستي خود را بواسطه جهان در مي يابد يعني بواسطه غير متوجه خود مي شود . جهان آئينه ايست كه انسان را بخودش مي نماياند . سير و سلوك عرفاني به مثابه رسوخ و نفوذ در لايه هاي اين آئينه است و دريافت هستي هاي برتر خويشتن در طبقات هستي جهان .
بطور مثال يك سيب چيزي است براي خوردن و نيز چيزي است براي بوئيدن . و چيزي است براي تماشا كردن . و نيز چيزي است براي فهميدن . براي لمس كردن . براي دوست داشتن . براي پرستيدن . براي فنا شدن . براي آفريدن و براي هستي يافتن و براي ديدار با جمال هستي مطلق .

يك انسان ديگر هم به همين گونه است . و كل جهان هستي نيز . بخصوص خويشتن خويش .

۳۰- و اما تو براي خويشتن چيستي : چيزي براي به مصرف رسيدن ، چيزي براي بازي كردن ، چيزي براي لذت بردن . يا آئينه اي براي يافتن خويش . و يا اقيانوسي براي غواصي كردن و جستجوي گوهر وجود .
آيا تو در نزد خويشتن چيستي : تن خويشي ؟ غرايز خويشي؟ انديشه خويشي؟ قلب خويشي؟ روح خويشي؟ رب خويشي؟ هوي خويشي؟ خداي خويشي؟ تو از كدامين منظر و جايگاه مذكور بر خود مي نگري؟
تو كدامين يك از خويش هاي خود را بيشتر دوست مي داري و احساس مي كني كه اين خويش تر خود توست : تن ، انديشه ، دل ، روح و ...
ولي تو خودت برتر از همه اين خويشان خويشي . هرچند كه عموماً اين خويشان را به جاي خود مي پنداري و خودت را به نسيان مي سپاري . تو حتي از روح خويشتن برتري . حتي از كسي كه او را خدا مي نامي . زيرا اين خدا همواره مخلوق و معلول توست مگر اينكه من تو فنا شده باشد در خدا . و اينست خداي خالق كه حاصل فناي خداي مخلوق است . اين همان منِ انسان است و منّان است .
مني كه بر همه من هاي ديگر احاطه دارد و شاهد و فاعل و خالق و مسئول است و همين من است كه مي پرسد : من چيستم! اين من مطلق و بي رنگ و صفت است . اين من ازلي و الهي است كه در غايت هستي يابي خود با جمال خويشتن روبرو مي شود و اين واقعه لقاءالله است .

۳۱- پس آن مني كه مي پرسد «من چيستم» آن من ازلي و الهي انسان است كه كل طبقات هفتگانه هستي را طي نموده و در نهايت به جمال من خويش مي رسد و اين وصال من با خويشتن است و اجابت اين سئوال و هستي مطلق و يگانه اي كه دو گانگي بين من و خويشتن را از ميان بر مي دارد .
اين من كه مي پرسد «من چيستم» همان هستي ازلي است همان نور مطلق است قبل از خلقت جهان . اين خداست كه عدم آدمي را مورد سئوال قرار مي دهد كه :«تو چيستي»! و اين سئوال در پژواك نفس آدمي بدين صورت در مي آيد كه :من چيستم! و اين سئوال حاصل نظر خداوند بر عدم است .

۳۲-در حقيقت هرگز عدمي نبوده است و تا بوده وجود حق موجود بوده است و بلكه خداوند ، عدم را پديد مي آورد و كائنات عرصه حضور عدم است در قبال وجود . و لذا جهان هستي قلمرو نبرد بين وجود و عدم است . و اين نبرد در وجود آدمي است كه درك و دريافت مي شود .
كارگاه جهان عرصه ظهور وبروز درك عدم است براي آدمي تا حق وجود را دريابد . زيرا هر چيزي بواسطه ضدش درك مي شود يعني وجود بواسطه عدم درك مي شود ولي به ياري وجود .
عدم يك ايده است نه يك وضعيت . عدم مطلق محال است كه جز در ذهن آدمي درك نمي شود .

۳۳- خداوند عدم را به وجود آورد و جهان هستي وجود عدم است . و آدمي قلب اين واقعه و كارگاه درك اين حقيقت حيرت آور است . وجود عدم حيرت آورترين معاني است و همه معاني برخاسته از معناي وجود عدم هستند و اين راز ديالكتيك يا وحدت اضداد است .
انسان موجود نيست بلكه عدمي است مسلح به قواي درك هستي . و اين قواست كه براي آدمي هستي مي آفريند.
آنچه به آدمي داده شده هستي نيست بلكه ابزار هستي يابي يعني معرفت است : حواس ، ذهن ، دل ، روح و ربوبيت و هو و احديت . و اينها كارگاههاي كسب معرفت درباره وجود است تا آدمي كه عدم است طالب وجودي شود كه شناخته است .
حواس پنجگانه آدمي دريافت كننده هستي نيست بلكه نهايتاً تجربه كننده نيستي است مگر اينكه اين حواس به قلب يا روح و هو متصل شده باشد .
موجوديت فيزيكي انسان در جهان ، هستي او نيست بلكه نقشي از هستي خداست كه بر عدم زده شده است الا اينكه آدمي حقيقت جاويد و نوري اين نقش را در قلمرو روح و هو و ربوبيت ذات دريابد كه درجاتي از لقاءالله است .
با از دست دادن موجوديت فيزيكي خود آنچه كه از ما مي ماند آن چيزي است كه بواسطه قلب يا روح و هوي ذات يافته ايم . در غير اينصورت پس از مرگ نيز مهلت داده مي شويم تا به هستي اي ماندگار دست يابيم و آنگاه عالم ارض را ترك كنيم .
عاقل يعني يابنده . يابنده وجود! عقل همان نور يابنده وجود است كه خود نور مطلق است . و اگر عقل نور ازل و مخلوق اول است بدين دليل است كه اين نور در عدم رها شده تا وجود را بيابد و به صاحبش تحويل

دهد . و عقل نيز درجات و انواع دارد : عقل حسي ، عقل ذهني ، عقل قلبي ، عقل روحي ، عقل ربوبي ، عقل هوئي و عقل توحيدي .
و عقل در ذاتش داراي عشق است عشق به وجوديابي . عقل همان وجود دان است يعني وجدان !

٣٤-هستي نيست و نيستي هست : اين كمال عقل است و با اين نور است كه آدمي هستي مي يابد .
چون راه هستي از نيستي مي گذرد آدمي فرزند رنج و بلا و عذابهاي بي پايان است كه جمله تجربه نيستي است كه انسان عارف نيستي را انتخاب مي كند و مابقي مردم جبراً به آن دچار مي شوند تا جبراً نيستي خود را جبران كنند جبر همان جبران است براي كسي كه نيستي را اختيار نمي كند و حقش را نمي داند .
ولي بايد دانست كه نيستي يك وهم و ايده محض است كه جادوئي ترين و حيرت آورترين ايده ها و مفاهيم است . نيستي مطلقاً محال است حتي آدمي و بلكه همه موجودات عالم حتي قبل از خلقت در ذهن خدا وجود داشته اند . ايده عدم و نابودي حاصل تلاقي مكان و زمان در انسان است . و به بيان ديگر آنچه را كه انسان نابودي مي پندارد جريان هستي يابي و وجود يافتن و شدن اوست . و اين ادراك واژگونه حاصل عدم رابطه انسان با قلب و روح و هوي خويشتن است . ذهن منفك از قلب و روح است كه جاي هستي و نيستي را اشتباه مي يابد و اين ابليسيت ذهن است كه عرفا با آن در ستيزند . زيرا مكان و زمان در ذهن انسان تلاقي مي يابند و ايده عدم را پديد مي آورند كه قلمرو القاي شيطان است .
زيرا زمان جبّار است و جبري جز زمان براي انسان نيست كه او را در مكان به بند و اسارت مي كشد و در هم مي شكند و دفنش مي كند و بذرش را در خاك هستي مي كارد تا در سرزمين روح جوانه زند .
اين تن آدمي است كه نابود مي شود ولي حواس و هوش و دل و جان و روحش باقيست و به همين واسطه است كه در قيامت تن امكان احيا شدن مجدد را دارد . شنوائي و بينائي و بويائي و چشائي و لامسه او ابديست و بي تن هم فعال است و اتفاقاً فعالتر و خلاقتر مي شود .

٣٥- براستي كه جز خداوند خالق قابل پرستش نيست زيرا جز او چيزي نيست كه قابل پرستش باشد كافران هم بواسطه پرستش اشياء در حقيقت او را مي پرستند و نمي دانند . پرستش خواه ناخواه فقط از آن اوست و جز او پرستيده نمي شود . همانطور كه عدم محال است و فقط ايده محض و تلاشي مذبوحانه است .

٣٦- وقتي مي پرسيم كه «هستي چيست؟» خواه ناخواه منظورمان اينست كه آيا براستي «شناخت چيست» ؟
زيرا هستي آدمي جز شناخت او نيست : شناخت حسي ، ذهني ، عاطفي، روحي و غيره . البته اين شناخت به واسطه جهان بيرون حاصل آمده است ولي اينك امر مستقل از جهان شده است و توشه آخرت و ابدي انسان پس از مرگ است كه جهان را وا مي نهد و ميرود .
جهان هستي ، هستي نيست بلكه كارخانه ايست كه انسان در آن هستي مي يابد . و لذا با پايان آمدن عمر آدمي در جهان ، عمر جهان هم به پايان مي رسد زيرا ديگر كاري ندارد .
آيا براستي خداوند قابل پرستش نيست ؟! خدائي كه كائنات لامتناهي را آفريد تا انسان در آن هستي جاويد يابد . كدام احمقي مي تواند ادعا كند كه جهان و انسان خالق و صاحبي ندارد و بخودي خود پديد آمده است.

٣٧- اينك يكبار ديگر مي پرسيم كه آيا براستي شناخت چيست؟
آيا براستي شناخت همان هستي نيست و هستي همان شناخت نيست . هستي و معرفت دو امر توأمان است و در آن واحد علت و معلول متقابل يكديگر مثل مرغ و تخم مرغ . زيرا وقتي چيزي وجود دارد و نمي داند كه وجود دارد پس وجود و عدم براي خود آن چيز السويه است . يعني خود-آگاهي گوهره وجود ذاتي است و بدينگونه است كه چيزي براي خودش و در نظر خود وجود دارد .
بطور مثال يك سيب براي خودش وجود ندارد بلكه براي انسان وجود دارد و لذا بايد گفت كه بجز انسان كل جهان هستي يك هستي براي غير است زيرا خودآگاهي ندارد زيرا خودي ندارد . فقط انسان است كه داراي «خود» و «من» است و اين حاصل خودآگاهي است يا خودآگاهي حاصل خود بودن است و خود بودن همان حامل روح الهي بودن است زيرا فقط خداست كه خود است يعني وجود دارد و وجودش براي خودش است و در خودش .
بدينگونه است كه بايد گفت چندنوع هستي داريم : هستي در خويش و هستي در غير خويش . يا هستي براي خويش و هستي براي غير خويش . انسان مظهر هستي در خويش و براي خويش است و مابقي موجودات هم جلوه هستي در غير خويش (در انسان) و براي غير خويش(براي انسان) هستند . و اين تفاوت از گوهره خوديت و خودآگاهي انسان است زيرا انسان حامل روح و اراده خداست و خليفه اوست . و نيز مي دانيم كه هستي در غير خويش فقط بخاطر هستي در خويش موجوديت دارد.

۳۸-آيا خوديت و «من» موجب آگاهي بر هستي خويش است يا آگاهي موجب پيدايش گوهره من و خوديت است . پس هستي جز خودآگاهي نيست . يعني كسي كه نمي داند هست ، نيست . اينست كه علي ع مي فرمايد: «آنكه خود را نمي شناسد نابود است ». پس معلوم است كه همه انسانها هم داراي خودآگاهي نيستند و خودآگاهي هم درجات دارد كه اين درجات هستي و هستي مندي است .

۳۹- آيا «خود» همان آگاهي است . آيا آگاهي ذاتاً خودي است و خودپرست ؟ «خود» همان احساس و انديشه بودن است . درك وجود همان خوديت و من هر فردي است در درجات ادراك و شدت حس هستي .
چه چيزهائي بيشتر موجب احساس وجود براي آدمي هستند ؟ عوامل بيروني مولد احساس و انديشه وجود براي آدمي چه چيزهائي هستند : ثروت، قدرت، شهرت، هنر، خلاقيت، معشوق و ... .
يكي در حساب بانكي خود احساس وجود مي كند يكي هم در معلومات و معارف خود . و آن ديگري در هنر خود . و يكي هم در كنار همسر و فرزندان خود . يكي هم در رابطه با دوست خود . و ....
ولي بسيار اندكند كه در خود و خويشتن خويش و نه در خيال مربوط به جهان بيرون و اهل آن ، احساس وجود مي كنند و اينست هستي درخويش . اينست خوديت و خودآگاهي بمعناي دقيق كلمه.
رويكرد و توجه هر كسي به خدايش در درون خويشتن ، كانون اساسي و ذاتي حس وجود و خوديت و خودآگاهي و هستي در خويش است . زيرا خدا همان هسته مركزي خوديت و هستي انسان در خويشتن است.
خدا ذات خود است و خودي جز خدا نيست . يعني فقط خداست كه خودش هست و هستي اش از خود او و در خود او و براي خود او و خود خود است . و اين تعريف هستي است .
آدمي يا در خويشتن خويش احساس وجود مي كند و يا در رابطه با كسي كه در خويش احساس وجود مي كند يعني عارف واصل كه خدايش را در خود يافته است و صاحب خود شده است يعني هستي مند گرديده است .

۴۰- موجودات بيروني فقط طعم و مزه و بوئي از وجود را به انسان مي چشانند ولي قادر به هستي بخشي نيستند و گمراهي جز اين نيست كه آدمي هستي اش را از غير خويش انتظار و طلب داشته باشد و اين همان دنيا پرستي و بت پرستي بشر است . كل كائنات فقط اشانتيوني از هستي است نه خود هستي . كل جهان هستي فقط نمايش و ماكتي از هستي براي انسان است با آنهمه عظمت لامتناهي . پس خود هستي چيست؟
هستي ، خود خداست و انسان محل تجلي اين هستي است . بزرگترين مشكل آدمي كه منشأ كل جهل و كفر و گمراهي اوست اينست كه فرق بين هستي و نيستي را نمي داند و بلكه اين دو را با يكديگر عوضي گرفته است .

۴۱-آنكه خدا ندارد نه خودي دارد نه آگاهي نه هستي . منظور خداي باطني است و نه ايده خدا در ذهن كه مقيم در آسمان است . هر چند كه كشف ايده خدا در ذهن مقدمه كشف حضور خدا در دل است . ولي اگر اين ايده به دل نرسد آدمي را دچار اشد تضاد و نفاق بين هستي و نيستي خود و خدا مي كند . كه بقول حافظ آنكه عاشق وش نيامد در نفاق افتاده است .

۴۲- خود خدائي داريم و خود دنيائي . خود دنيائي همواره دچار ابطال و نابودي مي شود و اين ابطال قلمرو تجربه نيستي است . و خود خدائي، خودِ دروني است كه چندين درجه دارد : خود ذهني ، خود قلبي ، خود روحي ، خود ربوبي ، خود هوئي و خود احدي . و همه اين خودها بر خود حسي بنا شده است كه خود حيواني است و در عين حال هر يك از اين خودها دربهاي ورود به هستي هاي برتر و آگاهيهاي برتر است كه بر ويرانه خود قبل رخ مي نمايد .

۴۳- براي رسيدن به خود قلبي ضروريست كه كاخ انديشه بر سر صاحبش ويران شود همانطور كه براي رسيدن به خود روحاني لازم است كه همه معشوقه ها يا خيانت كنند و يا عاشق را ناكام سازند و عاشق مجبور به ترك دل خود شود و به روح پناه برد و روحاني شود .
آدمي از پس هر يك از اين خرابات درجه اي از نيستي را درك و تجربه كرده و به هستي برتري راه مي يابد. اينست كه انسان كامل اسوه خرابات و مظهر فناست . منتهي فنائي هستي بخش . او مظهر يگانگي بود و نبود است .

۴۴- خود در قبال غير پديد مي آيد بميزاني كه در غير دچار ابطال و شكست شده و نيستي را درك مي كند. و غير همان دنيا و جهان بيرون است كه نيستيِ هستي نماست ؛ خصم من آدمي است و من را بخود مي آورد

و خودآگاهي و هستي مي بخشد . و لذا هستي آدمي همواره زخمي از نيستي دارد . اين زخم عامل خودآگاهي و هستي يابي است .
زخم نيستي بر كالبد هستي آدمي آن خط سبز خودآگاهي و گوهره من اوست . يا جفا و خيانت غير است كه مولد خود است . و لذا همه هستي هاي بزرگ و خوديت هاي جاويد در تاريخ بشري انسانهاي تراژيك هستند كه اسوه هاي بلاياي عظيم و شكست هاي بزرگ مي باشند .
همانطور كه در تاريخ نيز انديشه نيستي اساس پيدايش فلسفه و حكمت بوده است و بلاياي بزرگ در زندگي مردان خدا همچون نوح و ابراهيم و موسي اساس پيدايش مذهب بوده است . و زندگيهاي تراژيكي چون بودا و حلّاج هم اساس پيدايش عرفان بوده است . و اينها هموار كننده راه هستي براي بشريت بوده اند كه راه و رسم هستي يابي را آشكار كرده اند .

٤٥- سلاطين و پيامبران هستي حسي شاعران بزرگ هستند همچون هومر ، فردوسي ، حافظ ، مولوي ، گوته و تاگور . و سلاطين و پيامبران هستي عقلي و ذهني هم فلاسفه حكيم بوده اند همچون سقراط و جورجياس و افلاطون و هگل و بوعلي . و سلاطين و پيامبران هستي قلبي عارفان عاشق بوده اند همچون حلاج و شمس و روزبهان و ابن عربي . و سلاطين و پيامبران هستي روحي هم انبياي الهي بوده اند . و سلاطين و پيامبران هستي ربوبي هم انبياي مرسل و اولوالعزم بوده اند . و سلاطين و پيامبران هستي هوئي هم امامان بوده اند كه در رأس آنها علي ع قرار دارد . و سلطان و پيامبر هستي احدي و الهي هم مهدي موعود عج است . و اين درجات خوديت و خودآگاهي و نيستي شناسي و هستي يابي است .

٤٦- نيستي نيست ولي جادوئي ترين معنا و احساس است كه انسان را به هستي مي رساند و هستي مند مي كند . و در حقيقت آنچه كه در ادراكات آدمي نيستي ناميده مي شود همان حضور خداوند است كه نور هستي مطلق است كه انسان را بخود مي آورد و طالب هستي مي كند . و لذا هستي مندترين انسانها فناپرست هستند يعني خداپرست . و آدمي در كمال عشق به فناست كه بناگاه با آنچه كه نيستي اش مي پندارد ديدار مي كند و او را عين هستي و تنها وجود مي يابد . و اينجاست كه جاي هستي و نيستي عوض مي شود و اين واقعه خلافت است . يعني انساني كه خود را هست مي پنداشت نيست مي يابد در قبال جمال مطلق هستي اي كه آنرا نيستي مي دانست .

٤٧- «منّان» يكي از اسماي الهي است كه از ريشه «من» به معناي فرد و كس است كه مترادف با معناي «من» و «خود» در فارسي است و لذا منّان بمعناي من كننده است يعني اين خداست كه به انسان خوديت و «من» اعطا نموده است كه همان واقعه القاي روح است اين منّانيت حق همان خودآگاهي و هستي مندي انسان است و بدينگونه است كه انسان مي داند كه هست زيرا داراي گوهره «من» است و اين مصداق حضور منّانيّت خداوند در انسان است . پس خود-آگاهي انسان همان گوهره اسم «المنّان» است در انسان . زيرا آدمي حامل همه اسماي الهي مي باشد و لذا خودآگاهي موجب شكوفائي و تجلي و ظهور و بروز اين اسماء است كه كمال اين تجلي در هوالله احد است كه بقول رسول اكرم ص اساس هستي مي باشد و غايت كمال آن . زيرا اول و آخر يكي است .

٤٨- به بيان ديگر كل جريان و درجات خودآگاهي و هستي يابي انسان چيزي جز جريان كشف و درك و دريافت و تجلي اسماي الهي در خويشتن نيست . از اين منظر بايد گفت كه هر يك از اسماي الله طبقه و طيفي از هستي است كه بايستي در انسان يافته شود و لذا هستي رحماني داريم و هستي كريمانه وهستي حكيمانه و هستي جبارانه و هستي قدارانه و هستي غفارانه و هستي صبارانه و هستي ستارانه و هستي قدوسي و هستي مؤمنانه و كافرانه و ... كه هستي كافرانه كه خود داراي درجات است همان هستي ناخودآگاه و نسياني است كه مترادف نيستي مي باشد كه فاقد گوهره «من چيستم» است . «من چيستم» گوهره ذاتي هستي مؤمنانه مي باشد .

٤٩- كل نظام جهان هستي و هر آنچه كه در آن است در همه درجاتش همان تعيّن و تجلي كلمة الله است كه امّ اسماء است . يعني تجلي هستي كامل در انسان همان تجلي كلمه الله از انسان است همانطور كه مثلاً درباره حضرت مسيح ع در قرآن كريم گفته شده است كه مسيح كلمه خدا بود .

٥٠-در معارف توحيدي نيز آمده است كه خداوند در ازل يك كلمه بود و آن كلمه خدا بود . يعني وجود ازلي يك كلمه بود و آن كلمه همان وجود بود و چه بسا وجود همان كلمه وجود بود . و چه بسا خدا به معناي وجود است چرا كه خود-آست يعني بخود آمده و از خود و صاحب خود . پس خود-آ همان كلمه وجود است و

عين ذات وجود است و براستي كه خود-آ (خدا) وجودي ترين و خدائي ترين و نابترين نام خداوند خالق است كه در زبان فارسي حضور دارد و از اين رو مي توان زبان فارسي را نابترين و ريشه اي ترين و وجودي ترين و عارفانه ترين زبانها و فرهنگها دانست همانطور كه بزرگترين عارفان جهان از اين قوم برخاسته اند و عرفان در هيچ زبان و قومي چون ايرانيان به ياد نيامده است . مولوي به تنهائي براي اثبات اين ادعا كفايت لازم را دارد كه مورد تأييد جهانيان است . و مكتب اصالت معرفت و خودآگاهي يعني مكتب علي ع در اين قوم شكوفا شده است . اين قوم خود-آئي است : قوم خدا ! و اين حاصل نژادبراندازي از خويشتن است نه نژادپرستي .

٥١-هستي خداست يعني خود-آ . هستي خود-آئي است . كل جهان خلقت نيز عرصه خود-آئي خداست همانطور كه خود مي فرمايد : گنجي نهان بودم كه عاشق شدم بر ظهور خويش و لذا بكار خلق جهان شدم و انسان را مأمور اين كار نمودم .

٥٢-در زبانهاي اروپائي هم خدا را **GOD** گويند كه همان لفظ «خود»است .

٥٣-اگر وجود همان معرفت است معرفت نيز در غايتش بصورت جريان كلمات آشكار و محقق مي شود . پس وجود همان كلمه است و كلمات عناصر ذاتي وجودند .

٥٤- در قرآن كريم مخلوقات و موجودات جهان ، آيات ناميده شده اند يعني نشانه ها! نشانه هاي خدا . نشانه هاي خود-آ ، نشانه هاي وجود . پس مخلوقات جهان موجودات نيستند بلكه نشانه هائي هستند كه انسان را بسوي عالم وجود راه مي نمايند تا انسان موجود گردد . زيرا آدمي مخلوق است نه موجود . يعني كائنات با همه عظمت لا متناهي اش ، هستي نيست بلكه نشان هستي است ، راه هستي است ، سمت هستي است ، بوي هستي است ، ماكتي از هستي است ، آدرس هستي است ، كارخانه هستي يابي انسان است ، خود هستي نيست زيرا بي خود است . خود جهان ، خداست . جهان ، خانه خداست .

٥٥-آدمهاي بي خود موجود نيستند و وجود ندارند . يعني انسان بي خدا انسان بي خود است آنكه خدا را در خود نيافته است و به او ملحق نگشته است و اسماي او را در زندگيش درك و كشف و تصديق نكرده است و از آن برخوردار نشده است و خود مظهر اين اسماء نگشته است :رحيم ، حكيم ، كريم ، حليم ، نعيم ، مقيم ، مؤمن ، قادر و ... و احد و صمد . اين اسماء دربهاي وجودند و اسماي وجودند يعني سوي وجودند . اين اسماء در قرآن كريم هرگز تعريف و توصيف نشده اند و تعاريفي كه اهل كلام و منطق و فلسفه از اين اسماء اراده مي كنند عموماً حداكثر فقط در حواشي و درباره آنها سخن مي گويند . اين اسماء را فقط در جريان معرفت نفس و سير و سلوك عرفاني مي توان دريافت و بر آنها وارد شد و خلق گرديد و وجودي حقيقي يافت . هر يك از اين اسماء كارخانه اي از هستي يابي در درجات وجودند . و مي دانيم كه خداوند كل اسماي خود را در خلقت آدم نهاده است . اين اسماء بايستي در درون آدمي منفجر شوند چون انفجاري بزرگ در قلب عدم .

٥٦- باز می گرديم به سئوال آغازين خويش كه : اين چيز چيست ؟ من چيستم ؟ جهان چيست ؟ اصلاً چرا چيزی هست بجای اينكه نباشد ؟ چرا من هستم بجای اينكه نباشم ؟ چرا هستی هست ؟ چرا خدا هست ؟ چرا؟
و سپس : اين چيستی ها و چراها از كجاست و به چه معنائی است ؟ چرا «هستی» بخودش مشكوک است؟ چرا «هستی» با خودش درگير است ؟ چرا «هستی» خودش را درک نمی كند؟ چرا «هستی» ميل به نيستی دارد ؟ انديشه«نيستی» از كجاست؟ اصلاً نيستی چيست؟ اگر نيستی نيست پس چگونه قابل انديشيدن است ؟ اينها هستند مسائل ذاتی و بنيادين قلمرو انديشه و هستی آدمی . كه بدون پاسخ به آن هيچ مسئله ای پاسخی يقينی و قطعی ندارد و آدمی از پريشانی رهائی ندارد و كل فلسفه و علم و باورهای آدمی بازيچه اند همانطور كه هستند .

٥٧- اين مسائل اساس منطق بشرند كه هرگز پاسخی نيافته اند و بلكه بندرت سئوال شده اند . و اينست كه همواره منطق در خطر ابتلای به سفسطه است . و اينست كه هرگز مرزی بين عقل و جنون تعريف نشده است و مرزی بين واقعيت و توهم . و مرز بين درست و نادرست . زيرا اركان شناخت هرگز شناخته نشده است و بلكه اين اركان بندرت به لحاظ موضوعی نامگذاری شده است .

۵۸- آیا براستی می توان نیستی را تعریف کرد ؟ نیستی حیرت آورترین ایده ای است که به اندیشه بشری آمده است . علتش هم آنست که بشر از نیستی آمده است ولی چگونه است که نیستی را در حافظه هستی اش داراست ؟ اینست مسئله ! اگر نیستی همان نابودن است نابودن که در حافظه ثبت نمی شود . مگر اینکه نیستی هم نوعی هستی برتر یا هستی قبل از موجودیت باشد : هستی ای در ذهن خداوند ! و یا هستی خدا در قبل خلق آدم . هستی نامحدود و مطلق . زیرا موجودیت حاصل محدودیت است محدودیت در مکان و زمان و بدن . پس نیستی ، نابودن نیست بودن مطلق و نامحدود است و لذا در اندیشه محدود آدمی نمی گنجد همانطور که فهم خدا در اندیشه نمی آید .

۵۹- اینست که علی ع می فرماید تا بوده انسان هم بوده است . و آنچه را که آدمی نیستی می نامد هستی مطلق و نامحدود و حضور لامتناهی است . و فقط با درک این حقیقت است که مسائل بنیادین هستی شناسی و شناخت شناسی آنگونه که طرح شد پاسخ می یابد و حل می شود .

۶۰- پس نیستی نیست و هرگز هم نبوده و نخواهد بود . هر آنچه که هست از ازل بی آغاز بوده و تا ابد بی پایان خواهد بود منتهی در صور و حالات و موقعیت ها و مقامات گوناگون که همان درجات هستی است که حاصل درجات معرفت می باشد .

۶۱- اگر هستی آدمی می بود و انسان می توانست کمال هستی را دریابد و باشد هرگز مواجه با چیستی هستی نمی شد و همه چون و چراها به پایان می رسید . آدمی چون به هستی الهی برسد به پایان هر چیستی و چرائی رسیده است . و آنچه که انسان را به این کمال می رساند نیز چیستی و چرائی بلاوقفه است . هر که به پایان چیستی و چرائی هستی برسد یا به کمال هستی رسیده و یا از هستی ساقط شده است.

۶۲- پس نیستی ، هستی است . و هستی خداست . وخدا ذات انسان است . و انسان تا به این ذات ملحق نشود اسیر و حیران وپریشان چیستی و چرائی است و این حیرانی او در حضور هستی است که او را به هستی می کشاند در خویشتن . هستی ای که در حس بشری نیستی می نماید مگر اینکه از معرفت حسی فرا رفته باشد و به معرفت قلبی و روحی و ربوبی پیوسته باشد که مراتب حرکت جوهری به سوی ذات است که الحاق به ذات منجر به لقاء الله می شود در جهان برون . واین لقای ذات است .

۶۳- هر چون و چرائی حاصل عدم درک و دریافت هستی است و فقط آن چیستی و چرائی که اصل هستی را مخاطب قرار می دهد و به سئوال می کشد و آنرا در مقابل نیستی قرار می دهد از درجات هستی بالا می رود که این صعود در صورت خاکی اش عین نزول است و لذا انسان کامل مظهر فقر و فناست ولی هستی بخش خلایق . آنکه از موجودیت خاکی رها شده و به وجود پیوسته است . الحاق بر وجود عین جاری شدن در ذات موجودات جهان است یعنی مکان را شکستن و حضور جهانی یافتن . واین همان الحاق به هو الله احد است که اساس هستی است .

۶۴- در تاریخ معرفت بشری و خاصه اسلامی انسانهایی بوده اند که به این مقام هستی رسیده و از اسارت موجودیت رها شده و به وجود پیوسته و از اسارت مکان و زمان رسته اند . علی ع یکی از این انسانهاست که مظهر و اسوه و بانی این واقعه کبیر است که همه سالکان این راه به ایشان متوسل بوده اند . همانطور که مولوی درباره ایشان می فرماید : تا صورت و پیوند جهان بود علی بود . تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود .
چنین توصیفی درباره برخی دگر از عارفان همچون بایزید بسطامی نیز وجود دارد که علمای بزرگی چون ابن عربی هم بر آن مهر صحت نهاده اند و این بدان معناست که چنین مقامی برای هر انسانی قابل حصول است که شاهراه این تعالی همانا معرفت نفس عرفانی است که از متأخرین فقیه متشرعی چون علامه طباطبایی هم به آن اذعان دارند و می فرماید : راه ولایت بر همگان ممکن است و شاهراه وصول به آن نیز معرفت نفس است .

۶۵- در فرهنگ شیعی راه تعالی و عروج انسان به کمال وجود را « ولایت » نامیده اند . ولایت به معنای محبت است و آن الحاق به محبت الهی می باشد که این محبت در عین حال سیطره حاکمیت اراده حق است و لذا ولایت را بایستی وادی «محبت قهار» نامید و یا به قول عرفا«عشق خونخوار » . این محبت و قهاریت به چه معنایی است ؟

۶۶- عشق خونخوار و محبت قهار به لحاظ معنا عین وحدت اضداد است درست مثل وحدت هستی و نیستی . عشق همچون هستی است و قهر هم همچون نیستی . بسیاری از عارفان و حکیمان کهن جهان هستی را مظهر عشق دانسته اند که افلاطون یکی از آنهاست . در فرهنگ عامیانه عشق در نقطه مقابل قهر قرار دارد ولی در اندیشه عرفانی عشق همواره قهار و خونخوار است که در ادبیات عرفانی شاهد این وحدت هستیم .

۶۷- عشق ، معشوق پرست است یعنی موجود پرست و صورت پرست است پس حامی موجودیت منفک و قابل وصول است بر خلاف قهر که وصال را انکار و تحریم می کند و لذا حامی نیستی است که عرصه وجود محض یگانه و بی صورت است که حق را به فراق می دهد تا با وجود معشوق به اتحاد جوهری و ذاتی برسد . عشق بت پرست است و قهر هم معنا پرست . اینست که عرصه جدائی و فراق عین تجربه مرگ و نیستی است .

۶۸- موجودیت یعنی محدودیت و فرق و جدائی وانفکاک و خودیت و در یک کلمه یعنی فراق . پس عشق یعنی وصال فرق ها ولی قهرو جدائی موجب از میان رفتن این فرق است .
در عشق وصالی فرق ها مستمراً شدیدتر می شود تا آنجائیکه معشوق یا فراموش می شود و یا در دل عاشق پیدا می شود و هردو به وجود می پیوندند و از موجودیت منی رها می شوند و موجودیت اوئی رخ می دهد که ظهور وجود است .
موجودیت اوئی بی آنکه بخواهد و تلاشی کند خودیت الهی را آشکار می سازد ولی موجودیت من – توئی با تمام اراده و تلاشش همواره دچار ابطال خودیت است یعنی ابطال فرق .

۶۹- هر موجودی مظهری از وجود است در درجات تجلی . و کل جهان موجودات بلاوقفه در حال تکامل در تجلی وظهور است ولی انسان تنها موجودی است که بر وجود عالم و درجات و تکاملش آگاهی دارد در درجات . همه موجودات عالم وجودشان معلول اطاعت و عبودیت آنها از وجود است ولی انسان تنها موجودی است که وجودش محصول معرفت او بر وجود است . درست است که انسان هم امر به عبودیت شده است ولی عبودیت آدمی عارفانه است ولذا عبادت فاقد معرفت نه تنها هیچ ارزشی ندارد بلکه موجب خسران وجود است زیرا قهر وجود (خداوند) را موجب می شود مثل آیه فویل للمصلین که عبادت سهوی و ریایی و غیر عرفانی را خطاب قرار داده است . عبادتی که به سوی معرفت نرود و تبدیل به عرفان وجود نشود موجب اشد فراق و قبض شده است و به نیستی مبتلا می شود آنهم نیستی جبری و جبارانه ای که موجودیت را به تباهی می کشد و خودیت فردی را ویران می سازد . و این آخرین راه نجات از عذاب نیستی است .

۷۰- احساس عذاب آدمی که همان حس نیستی و نابودی است چیزی جز حاصل فروپاشی حدود وجود نیست یعنی فروپاشی مرزهای منیت . و این منیت که حاصل محدودیت در موجودیت فیزیکی است به میزان بیرون گرائی و دنیاپرستی تشدید و تقویت می شود و فرق را موجب می گردد و فراق پدید می آورد و آدمی برای نبرد با این فراق که حس نیستی دارد به تهاجم و تملک در جهان برون می پردازد و در این نبرد است که فرق در هم می شکند و این نجاتی جبری است .

۷۱- پس ورود به وادی ولایت الهی یعنی اینکه نیستی را هستی خود خواستن و این یعنی خدا را بر جای خود خواستن . از علی ع پرسیدند که چگونه به خدا رسیدی ؟ فرمود هرچه که دلم خواست خلافش کردم . و این یعنی نیستی را هستی خود نمودن . این یعنی عشق فنا . این یعنی به اراده خود حدود موجودیت خود را در هم شکستن و به وجود پیوستن و جهانی شدن و بلکه فوق جهان پریدن .

۷۲- وجود ، خداست . اما انسان چیست ؟ اگر قرار باشد که انسان هم صاحب وجود و موجودی ابدی شود در وجود شریک خدا می شود و شرک ابطال و ظلم عظیم و گناهی نابخشودنی است به قول خود خداوند در کتابش پس تکلیف آدمی چیست ؟
اینست راز فنا جوئی عارفان و خداشناسان و حق پرستان .
وجود خداست . و انسان معرفت بر وجود است . آیا مقام انسان برتر است یا مقام خدا ؟ مقام ارحم الراحمینی خداوند درباره انسان ایجاب می کند که خداوند انسان را در مقامی برتراز وجود قرار دهد . واینجاست که خداوند در خلق انسان به خودش فخر می کند و تبارک الله رخ می دهد یعنی خداوند در این مخلوقش افزون می گردد یعنی الله به الله اکبر می رسد یعنی الله ،اکبر می شود .

پس انسان جز عارف نیست آن انسانی که خداوند به خاطر خلقش افتخار کرد و فزونی یافت . یعنی انسان قرار است که برتر از خدایش باشد و اینست که شرک ظلم و گناه عظیم و نابخشودنی است زیرا برابری انسان با خدا موجب ابطال هدف خلقت می شود زیرا انسان هدف خلقت است و قرار است که برتر از خدا باشد به اراده ارحم الراحمینی او .
بنابراین هستی خواهی انسان عین کفر اوست و منشأ شرک و ظلم و گناهان اوست . عشق به معرفت تنها عشق لایق انسان است .

۷۳- جهان خلقت عرصه تجلی و ظهور الله نیست بلکه عرصه تجلی و ظهور الله اکبر است و الله اکبر از وجود انسان آشکار می شود و اینست که خداوند کل جهان هستی را به تسخیر وجود انسان آورده است و مسجود ملائک نموده است یعنی جهان خلقت عرصه ظهور وجود نیست بلکه عرصه ظهور برتر از وجود است و آن عشق است که در رابطه بین انسان و خدا رخ می نماید عشق عرفانی !

۷۴- وجود برای آدمی یک امتحان محض است که در نقطه مقابل عشق قرار دارد و با نیستی به محک می خورد . عشق مقامی برتر از وجود است که محصول معرفت بر وجود است هرچند که این معرفت نیز نور وجود است و این عشق نیز عشق وجود است که از وجود فرا می رود و مشتاق فنا می گردد و در این فناست که وجود برتر یعنی الله اکبر رخ می نماید .

۷۵- « الله اکبر» به معنای برتری خداوند نسبت به جهان مخلوقاتش نیست که این امری بدیهی و غیر قابل ذکر است زیرا هرکس که خداوند عالم را تصدیق کند برتری او را نیز توأمان تصدیق نموده است . الله اکبر به معنای برتری خداوند نسبت به خودش می باشد و لذا «الله اکبر» را نیزچنین ترجمه و توصیف کرده اند که :خداوند برتر از تصور و شناخت انسان است ولی می دانیم که آدمی خدای شناخت خود را می پرستد و در حقیقت شناخت خودش را درباره خدا می پرستد و نه خود خدارا. به همین دلیل خدا پرستی عین معرفت پرستی و خود پرستی عرفانی است .

۷۶- خداوند عین وجود است ولی در موجودیت آدمی از وجود فرا میرود و اینست معنای الله اکبر و لااله الاالله !
الله اکبر خدای عارف است همانطور که عارف محبوب خداست و مصداق این خلقت جدید در قرآن است که فرمود : خداوند گروهی را خلق می کند که آنها را دوست می دارد و آنها هم او را دوست می دارند . اینان عارفانند که سر سلسله این عارفان امامان ما هستند به رهبری علی ع.

۷۷-الله اکبر در فناجوئی انسان رخ می نماید نه در هستی پرستی که عین خود پرستی است . زیرا خداوند از عشق آفرید زیرا انسان را بر جای خود قرار داد و عالم موجودات (ارض) را مسخر او نمود . پس انسان هم حق ندارد که هستی خود را بپرستد زیرا این عدالت نیست . عدالت برای آدمی همان عشق و از خود گذشتگی است زیرا او مخلوق از خود گذشتگی خداست . اینست که عدالت برای آدمی عشق و ایثار است و هرکه عاشق و ایثارگر نیست ، ظالم است . بنابراین عدل عین عشق است و وجود آدمی محصول این عدل عاشقانه است . یعنی وجود آدمی حاصل فنا جوئی است . اینست که انسان در هستی پرستی به نیستی مبتلا می شود که یک توفیق اجباری است و عذاب و دوزخی جز این نیست . زیرا به هر حال خداوند اراده کرده است که به انسان هستی جاوید بخشد .

۷۸-آنکه عشق را درک و تصدیق نکرده نمی تواند حیات و هستی خود را درک و تصدیق کند و هستی مند شود و لذا تا ابد در قبال خویشتن هراسان و مردد و مذبذب باقی می ماند ودر اسارت ماده موجودیت خود جان می کند و عربده آزادی می کشد و این سرنوشت انسان لیبرال است که عشقش خود پرستی اوست و آزادیش تجاوز او به حقوق دیگران .
پس فلسفه اخلاق آدمی ، عشق است ، عشق ایثاری و نه عشق تصرفی . عشقی که عین عدالت است و عدالتی که جز از خود گذشتن نیست پس عدالتی که مترادف مساوات تعریف می شود یک عدالت لیبرالی و ضد هستی است و لذا سراسر ظلم و تجاوز است همچون دموکراسی ها و سوسیالیزم ماتریالیستی . ان اکرمکم عندالله اتقیکم نیز بر همین حق دلالت دارد که برترین انسانها در نزد خدا از خود گذشته ترین آنهایند. زیرا تقوا به معنای خویشتن داری است که خویشتن داری عین از خودگذشتن است .

۷۹-«فلسفه » که در معنای لغت یونانی به معنای «عشق به حقیقت» یا عطش حق جوئی است حقیقت هستی را جستجو می کند که هستی چیست و حقش کدامست . بنابراین فلسفه عشق است و آنکه این راه را به غایت برساند جز به حقیقت عشق نمی رسد یعنی عشق عرفانی .
به لحاظ اصولی « هستی چیست » اولین سئوال فلسفه است ولی در قلمرو تجربه بشری این آخرین سئوال است . همانطور که خداشناسی هم اینگونه است و نیز خود شناسی .
ولی هر کودکی به محض هوشیاری با خود روبرو می شود و هستی خود را به سئوال می کشد و از والدین خود می پرسد : من کیستم و از کجا آمده ام و چرا .
ولی این سئوال به غایت فلسفی کودکان به سرعت در جهان برون به نسیان می رود و هستی خود در غوغای موجودات گم می شود و این اساس گمراهی و کفر بشر است .
پس هستی شناسی و خود شناسی و خداشناسی یک مسئله تخصصی نیست بلکه ندائی فطری و وجودی است و ربطی به تحصیلات فلسفی ندارد و اتفاقاً تحصیلات فلسفی خود عموماً عامل نسیان هستی در محصل می شود . یعنی تحصیلات فلسفی خود حجابی ضد فلسفه است و لذا اکثر فلاسفه بزرگ خود آموخته اند و از مکاتب و مدارس سر بر نیاورده اند همچون سقراط و بوعلی .
فیلسوف کسی است که خودش را فراموش نکرده و جهان هستی در مقابل او عادی نشده است . سهویت و عادت بزرگترین دشمن فلسفه است . و تقوا که محور دین است چیزی جز عادت شکنی نیست پس تقوا بستر فلسفه است یعنی دین اساس معرفت و در خدمت آن است یعنی معرفت هدف نهایی دین است . انسان بی معرفت بی تقواست . تقوا تنها عاملی است که امکان نمی دهد که انسان به خودش عادت کند زیرا عادت اساس خود فراموشی است و گمراهی و کفر . زیرا خداوند در کتابش فرمود : که هرکه خدا را فراموش کند خود را فراموش می کند . تذکر و ذکر که اساس تعلیم و تربیت قرآنی است به خود آمدن است که اساس یاد خداست . خداوند وجود است و در هر موجودی حاضر است . و بی تردید نزدیکترین حد به خداوند همانا خویشتن خویش هر انسانی است اینست که خود شناسی را کوتاهترین راه رسیدن به خدا دانسته اند .

۸۰- خودشناسی و از خود گذشتن علت و معلول متقابل یکدیگرند . آدمی به میزانی که خود را می شناسد از خود می گذرد و به میزانی که از خود می گذرد خود را می شناسد . گذشتن از خود عبور کردن از خود و سیر و سلوک در خود است و بدینگونه است که شناخت خود ممکن می شود و آدمی در گذار از هر طبقه ای از خود به طبقه و لایه زیرین خود راه می یابد و بدینگونه به سوی ذات در حرکت است و هر طبقه ای از خود که حاصل می آید بایستی از آن عبور کرد و این عبور در عمل همان گذشتن از آن لایه از خود در حیات بیرونی است این همان جریان برون افکنی نفس به شیوه عرفانی و صالحانه است زیرا آدمی خود را در برون از خود می یابد و می شناسد . گذشتن از خود رسیدن به ذات خود است که خداست؛ وجود مطلق .

۸۱- الله از خود گذشته و الله اکبر شده . آدمی چون از خود بگذرد انسان می شود که خداوند به او افتخار می کند و اورا محبوب و خلیفه خود می سازد . اخلاق الله اخلاق هستی بخش و اخلاق عشق ایثاری است و همین اخلاق برای انسان موجب هستی مندی اوست . پس در حقیقت پیروی از اخلاق الله برای انسان هرچند صورتی ایثارگرانه دارد ولی عملاً تاجرانه و مصلحتی است زیرا در گذشتن از خود به هستی ابدی و الهی می رسد . پس عشق فقط از آن خداست و عاشق فقط اوست زیرا او برای هستی یابی نبود که از خود گذشت زیرا خود اصل وجود و صاحب وجود بود و هست .

۸۲- اگر فلسفه عشق به حقیقت وجود است پس نخستین فلاسفه تاریخ انبیای الهی بوده اند و کاملترین فیلسوف تاریخ هم محمد مصطفی است که به اوج کمال فلسفه در معراج نائل می آید به شرط آنکه فلسفه یعنی حق جوئی را فقط در حریم ذهنی محصور نسازیم و در قلمرو قلب و روح و هو هم این حق را جستجو کنیم .

۸۳-آدمی تا به احدیت ذات خود نرسیده باشد با جمال ذات احدی دیدار نمی کند پس محمد مصطفی فیلسوف کامل و عارف واصل وانسان الهی و مطلق است و همانست که خداوند برای او آفریده است و او مقصود خدا از خلقت است و انسان کامل انسان عاشق است ولی آیا در عشق با خدایش شریک است ؟
عشق تنها و تنها صفت و واقعه و مقامی است که شریک ناپذیر است . انسان کامل خلیفه خداست یعنی بر جای و مظهر اراده اوست زیرا فنای از خود ومنیت است و لذا شریکی ممکن نیست زیرا دوئی در میان نیست و جز او نیست و این مقام عبادالله المخلصین در قرآن کریم است . محبت ، شراکت نیست بلکه خلافت است و انسان تا از خود تهی نشود خداوند در او نمی نشیند . پس اگر خداوند می فرماید که گروهی را می آفریند که خد را دوست دارند و خدا هم آنها را دوست می دارد، در اینجا سخن از شراکت در محبت

نیست زیرا آنکه در انسان خدا را دوست می دارد خود خداست . پس عاشق فقط خداست . پس کفر و جهلی جز عجب و خود بینی و خود پرستی نیست .

۸۴- بازهم می پرسیم که آیا به راستی دوست داشتن و محبت چیست ؟ عشق یعنی چه ؟
دوست داشتن را می توان به دهها صفت و نشانه توصیف کرد ولی همه اینها جمعاً بیان خود دوست داشتن نیست . آنرا که دوست می داریم خیرش را می خواهیم و هرچه را که برای خود بد می دانیم برای او نمی خواهیم . از سعادت او شاد و از گرفتاری او ناشاد می شویم . می خواهیم همواره در کنار او باشیم و از حضورش احساس رضایت و شادی می کنیم و از دوری اش در رنج و فراقیم . او را برای خود نمی خواهیم بلکه خود رابرای او می خواهیم . دوستانش را دوست می داریم و دشمنانش را دشمن می داریم . خیر و سعادت او را بر خودمان ترجیح می دهیم و رضای او را برای رضای خود می گزینیم و نهایتاً اگر قرار باشد بین وجود او و خود برگزینیم وجود او را بر خود ترجیح می دهیم و خود را فدای او می کنیم و در واقع او را بر جای خود قرار می دهیم و خلیفه خود می سازیم و این کمال دوست داشتن و محبت است که کاری خدائی است پس محبت اخلاق خداست که انسان را خلیفه خود نموده است . حال چه کسی می تواند ادعا کند که کسی را دوست می دارد . دوست داشتن حاصل بی نیازی است.

۸۵-دوست داشتن و محبت و عشق چه ربطی به وجود دارد ؟ دوست داشتن را با وجود داشتن چه کار؟ کسی می تواند دوست داشته باشد که وجود داشته باشد یعنی بی نیاز باشد و از نیستی هراسان نباشد . کسی که وجود دارد به همان درجه از مقام وجودی از قدرت دوست داشتن و عشق ورزی برخوردار است . چرا ؟ چرا انسانهای عارف و صاحب وجود مهد رحمت و محبت به خلق هستند ؟ آنکه هست عاشق است و آنکه عاشق نیست ، نیست . عشق ، وجد وجود است ، وجود وجود است این بود که خداوند که بود پس عاشق بود ولی معشوقی نبود و لذا گفت که: کسانی می آفرینم که دوستشان دارم و دوستم دارند .

۸۶-کسی که وجود دارد حتماً وجودش را دوست می دارد و بلکه بر آن عاشق است . پس واضح است که وجودهای دیگر را هم دوست می دارد و بلکه عاشق خلق موجودات دیگر است . انسان به میزانی که خودش را دوست می دارد می خواهد که دیگران هم مثل او باشند و همه را دوست می دارد و اساس خود وجود است . پس اساس دوستی وجود است . انسان به میزانی که وجود خود را دوست می دارد خود را می یابد و جاودانگی را می خواهد . پس جاودانگی که اساس وجود است از عشق است و کسی که جاودانگی را دوست دارد عاشق است و همه موجودات را دوست می دارد . عشق و وجود امری واحد است و هرچه وجودی جاوید تر و مقتدرتر و زیباتر باشد عاشق تر هم هست و این عشق می تواند تا آن حد باشد که آفریننده و خالق گردد درست مثل عشق وجودی خداوند . پس به یقین معرفتی و عقلانی باید گفت که آنکه عاشق نیست ، نیست و انسان به میزان عشق وجود دارد و به میزان وجود عاشق است و به میزان عشق آفریننده است زیرا از تماشای موجودات دیگر لذت می برد و لذا عاشق هر موجودی است.

۸۷-اگر جاودانگی گوهره اصلی وجود است این جاودانگی حاصل عشق به وجود است و این عشق همان جاودانگی وجود است پس عشق، وجود است و وجود، عشق است.
پس واضح شد که هرکه وجود دارد دوست دارد و عشق می ورزد به هرچه که هست . پس نیازی نیست که به قول مولانا بگوئیم که « هرکه این آتش ندارد نیست باد » زیرا هرکه این آتش ندارد اصلاً نیست . نیستی فقدان عشق است . پس نیستی هم صورت دارد یعنی تجسم دارد و آن صورت بی عشقی و نفرت و کینه و انزجار است .

۸۸-آیا براستی چه کسی عاشق بر وجود خویشتن است . عاشق بر وجود محض خویش و نه صفات و فضائل و داشته ها و موقعیت های خویش . آدمی اگر نظر بر خویشتن کند و در خود تفکر و تأمل نماید عاشق بر هستی محض خویش می شود هرچند که دریائی از گرفتاری او را احاطه کرده باشد. آدمی اگر متوجه بر بودن خود شود در مقابل نبودن ، بی تردید عاشق و شیدای وجود می شود ،از اینکه هست به جای اینکه نباشد . اینست که خداوند خطاب به بشر می فرماید که : چرا در خود نظر نمی کنید! عشق بر وجود عین عشق به خالق است زیرا وجود خود اوست که ما را بر جای خود نشانده است . زیرا آدمی عدمی است که بر جایگاه وجود نشسته است . عشق به وجود منشأ عشق عرفانی است : من عاشق بر آنچه هستم، هستم !

هرکه بر خود نظر کند عاشق می شود یعنی به وجد می آید به وجود . زیرا وجود عشق است و عشق وجود است و این حاصل معرفت نفس است و لذا سلطان عشق و وجود فرمود : هرکه خود را نشناخت نابود است– علیع

۸۹-اکثر آدمها، هستند بی آنکه بدانند و ببینند که هستند و اینست راز کفرها و جهل ها و بدبختی ها . و این موجودی است که در محاق عدم افتاده است. وجود خاص انسان از معرفت برمی خیزد و این رساله بانی مکتب اصالت معرفت است که درست در نقطه مقابل مکتب اصالت وجود قرار دارد و این مکتب در بیان همان « عرفان » است ولی متأسفانه عرفان ما هرگز تبیین عرفانی – عقلانی نشده است مگر به شعر و استعاره و مثال یا به زبان و منطق غیر عرفانی که عاقبت یا تبدیل به هنر شده و یا فلسفه یونانی و یا خرافات مالیخولیائی . مثل آثار مولوی ، ابن عربی و ملاصدرا که سلاطین عرفان اسلامی محسوب میشوند، هرچه شده تبدیل به آئین زندگانی نشده است .

۹۰-ملاصدرا در مقدمه اسفار اربعه می گوید ایمانی جز از طریق آموزش فلسفی حاصل نمی آید و این ادعائی بغایت جسورانه است که متأسفانه بیانی کافرانه دارد و بسیار موجب سوءتفاهم گردیده و چه بسا یکی از علل ارتداد و تبعید او بوده است . او می بایست می گفت که ایمانی جز از طریق معرفت نفس حاصل نمی آید که حاصل همان نظر بر خویشتن کردن است . زیرا اساس ایمان وجود است یعنی ایمان به وجود در مقابل عدم . زیرا همه کفرهای بشری حاصل ترس او از نابودی است و می دانیم که به قول علی ع ترس منشأ همه گناهان است و بلکه بدترین گناه است و منشأ همه ترسها هم ترس از نابودی است . لذا ایمان به وجود اساس ایمان است که حاصل معرفت بر وجود است و چنین ایمانی از آموزش فلسفی حاصل نمی شود همانطور که هرگز نشده است و بلکه اکثر محصلین فلسفه و فلاسفه بزرگ ملحد بوده اند و غایت فلسفه هم در غرب که مهد آن است به نیهیلیزم محض رسیده است که کفر آشکار است و مکتب اصالت نیستی است . زیرا در غرب فلسفه از اصل خود یعنی معرفت نفس منحرف شد و سقراط آخرین فیلسوف حقیقی مغرب زمین است.

۹۱- آیا می توان معرفت نفس را آموزش داد ؟ یعنی آیا می توان ایمان را در دیگران پدید آورد ؟ آری می توان ولی به شیوه سقراطی (دیالوگ دو نفره) و نه به شیوه ارسطوئی (کلاسیک) . ولی این مسأله فقط در حد یک آغاز حرکت اولیه است که فردی غافل را به خود آورد و متوجه وجود خودش نمود که این سرآغاز معرفت و ایمان است و مابقی سیر و سلوک عرفانی خود فرد است که البته بی وجود پیر به مثابه یک آئینه مقدور نیست .

۹۲- در قرآن کریم مکرراً این حقیقت را می یابیم که هیچ کس به واسطه دیدن معجزه، ایمان نمی آورد بلکه بر کفرش می افزاید . بنابراین بر خلاف تصور عامه و برخی از علمای دینی ، ایمان امری ماورائی نیست و بلکه اتفاقاً شدیداً خودی و درونی است و حاصل به خود آمدن انسان می باشد که این سرآغاز هدایت به سوی ذات وجود یعنی خداوند است .

۹۳- در قرآن کریم واژه «ذکر» دقیقاً به معنای به یاد آوردن و به خود آمدن است . به یاد آوردن خویشتن خویش . به خود آمدن، همان به وجود آمدن است و وجود است که ایمان پدید می آورد و آدمی احساس امنیت و آرامش ابدی می کند زیرا وجود همان حیات و هستی جاوید است و آدمی در این به وجود آمدن می بیند که از عدم به وجود آمده است و لذا در این وجود با خود خداوند خالق روبروست و لذا این به خود آئی مترادف است با باور به خدا و حیات جاوید اخروی . واین اساس اعتقادی ایمان است.

۹۴- تقریباً همه آحاد بشری کمابیش به لحاظ موروثی و تاریخی و آموزش به وجود خدای آسمانی که خالق جهان است باور و اقراری کلامی و ذهنی دارند ولی این به خودی خود موجب ایمان نیست. ایمان یعنی درک خدا در خویشتن . و این حاصل به خود آئی است. به همین دلیل در جای جای قرآن کریم همواره امر به ذکر (به یاد آوردن خود و خدای قبلی) مختص به مؤمنان است و نه مسلمینی که دینشان صرفاً ذهنی و زبانی است و هنوز قلبی (باطنی) نشده است . پس باور و خدای مؤمنان قلبی است و این حاصل معرفت نفس در نظر در خویشتن است .

۹۵-پس واضح شد که ایمان امری فلسفی نیست از نوع فلسفه غربی و ادامه اش در جهان اسلام در بوعلی و ملاصدرا و سائرین زیرا به نظر ما همانگونه که قبلاً نشان دادیم فلسفه حاکم بر غرب در طی دو هزار سال

اخیر فلسفه ضد فلسفه بوده است . هرچند که مردان بزرگی چون فارابی و بوعلی و سهروردی و ملاصدرا خود حکیمانی بزرگ بوده اند ولی متأسفانه بیانشان نه حکیمانه و نه اسلامی و قرآنی بوده است و نه شیعی . این حکیمان بسیار برتر از امثال اکیناس و کانت و هگل بوده اند ولی ظرف بیان آنها بس حقیر و ظلمانی و اشرافی (استکباری) است ولذا خودشان هم همواره اسیر و دریوزه حاکمان جور زمان بودند و برخی شهید شدند .

۹۶- اگر این حقیقت را هم دریابیم که اکثر حکیمان و عارفان بزرگ ما پنهان و آشکار شیعه بوده اند توقع ما از آنان دو صد چندان بیشتر شده و انتقاد بیشتری متوجه شیوه بیان آنها می شود زیرا حکمت و عرفان اهل بیت سراسر امّی و مردمی و زلال و عالی ولی خاکی است و نه اشرافی و تخصصی و استکباری . زیرا در مکتب اهل بیت برده ها و امّییون و بی سواد ترین مردمان فیلسوف و عارف می شدند . ولی در مکتب ارسطو ، اسکندر مقدونی فیلسوف می شود و جهان را به خاک و خون می کشد . همانطور که سقراط حکیم هم مردمان کوچه و بازار را تعلیم می دهد ولی افلاطون و ارسطو فقط اشراف زادگان آتن را تعلیم می دهند .

۹۷- به هرحال فلسفه برون گرا به دانش و فن رسید و ملحد شد و فلسفه درون گرا به حکمت و عرفان رسید و موحد شد؛ آن یکی بر کاخ شد و این یکی به غار گشت . آن یکی در آسمان گم شد و این یکی به ذات خود ملحق گشت و از دنیا پاک شد ، آن یکی مدنیت مادی را پدید آورد و این یکی معنویت را . آن یکی پا به کرات نهاد و این یکی در چاه شد آن یکی جهان را به تصاحب خود آورد و این یکی از تن خویش هم گذشت و غایب شد و اینک پیروان آن فلسفه در انتظار ظهور فیلسوف کبیری هستند که از چاه به در آید و آنها را نجات دهد و از اسارت بمب ها برهاند . به هرحال سرنوشت جهان و اهلش را نهایتاً فلاسفه رقم می زنند . یعنی آنانکه در وجود نظر و تفکر می کنند . اهل وجود، موجودات را رهبری می کنند !

۹۸-اگر وجود را به یاد آوریم خواهیم دید که ما آدمیان هرگز نبوده که نباشیم. ما از ازل بی آغاز بوده ایم در ذات اندیشه حق وتا ابد بی پایان خواهیم بود از عالم ذر تا عالم دهر ! اینست ایمان کامل که ترس از نیستی را که منشأ همه گناهان است از بین می برد .

۹۹- در قرآن کریم سخن از دو نوع خلقت است ؛ خلقت آسمانها و خلقت عالم ارض . خلقت آسمانها همان خلقت فضای لامتناهی و مکان است . و خلقت عالم ارض هم خلقت عالم ماده و موجودات است از ذرات تا کرات . پس عدم دو مرحله دارد درست مثل عالم هستی : عدم موجودات (ماده) و عدم مکان که همان عدم آسمانهاست وعدم کامل همان عدم فضا و مکان یا آسمان است . عدم کامل برای درک حسی بشر ناممکن است . ولی می دانیم که خداوند قبل از خلق وجود داشته است و وجودش برای درک آدمی چون عدم کامل است و این عدم کامل همان اصل وجود محض است . پس وجود یا خدا در فهم حسی بشر نمی گنجد . پس وجود را نمی توان به واسطه ذهن که کارگاه ادراک حسی بشر است به یاد آورد ولی کل قرآن کریم امر به یاد آوردن خداوند به عنوان وجود مطلق است و این یاد و درکی قلبی و روحی و هوئی است و این یعنی عدم را وجود یافتن و از عدم وجود را یافتن و عدم را وجود دیدن و وجود دیدن و این ادراکی توحیدی است که ذات توحید است: یگانگی وجود و عدم و اینست ایمان کامل !

۱۰۰- هستی ، هستی است و نیستی ، هستی برتر است . نیستی به معنای نابودن مطلق محال است زیرا کل کائنات با همه مخلوقات درعلم ازلی خداوند وجود داشته است پس نابود نبوده است .

۱۰۱-و اما چرا بایستی کل جهان هستی را به خالق واحدی نسبت داد ؟ برخی نظم حاکم بر جهان را دال بر وجود خالق می دانند . برخی هم هوشمندی حاکم بر جهان را دال بر این ادعا قرارمی دهند . برخی هم به عکس ، حوادث خارق العاده و معجزات را سند این ادعا می دانند . بنابراین درک می کنیم که هریک از این دلایل به همان میزان که می تواند دال بر وجود خالق واحدی باشد می تواند دلیل انکار او هم قرار گیرد . یعنی عقل و جهل ما به یک اندازه می تواند وجود خداوند خالق را اثبات یا نفی کند . خود خداوند در کتابش هرگز از این نوع دلایل در اثبات وجود خود بهره نمی گیرد و اصلاً در صدد اثبات خود برنمی آید . ولی از منطق قرآنی درک می کنیم که حتی کافران هم منکر وجود خداوند نیستند بلکه او را در جای بسیار دور می دانند و درست به همین دلیل در قرآن هیچ دلیلی برای اثبات وجود خدا ارائه نشده است زیرا همگان او راتصدیق می کنند فقط مسئله اطاعت یا عدم اطاعت از رسولان اوست . حتی فرعون و نمرود هم در درون خود در تنهایی وجود او را تصدیق می کردند . بنده در تجربه دوستی هایم با بسیاری از کمونیست ها و نیهیلیست ها با کمال حیرت متوجه شده ام که آنها هم در تنهایی خود وجود خداوند را تصدیق می کنند . و

این ذات معنای فطری بودن دین است و همین حقیقت عریان خود دلیل کافی بر حضور وجود خداوند در روح انسان است .وجود خداوند خالق بی هیچ علت ومنطق و دلیلی در اعماق وجود آدمی تصدیق می شود . اصلاً خود وجود انسان است که وجود خدا را تصدیق می کند . یعنی خود وجود است که خدا را درک و باور دارد زیرا خدا همان وجود است . پس آیا می شود که خداوند خود را باور نداشته باشد و لذا خود باوری عین خدا باوری است همانطور که خود شناسی ، خداشناسی است ؟ زیرا شناخت خود نهایتاً به وجود محض و مطلق و یگانه می رسد که فلاسفه آنرا وجود فی نفسه نامیده اند بهترین معادل همان « خویشتن خویش » است که خود خداوند است همانطور که علی ع می فرماید که به راستی خود خود هرکسی همان خداست .

۱۰۲-پس یک بار دیگر به همان سئوال نخستین باز می گردیم که: هستی چیست و اصلاًچرا چیزی هست ؟ چرا هستی هست ؟ پاسخ همه اینها یک حکم است و آن خداست . از این منظر بار دگر به منطق ذاتی و جادوئی پاسخ خدا به حضرت موسی پی می بریم که چون موسی پرسید که تو کیستی پاسخ داد که من آنم که هستم ! یعنی من هستی هستم . خدا موجود نیست بلکه وجود است وجودی که در پایان جهان به عنوان تنها موجود رخ می گشاید و خدا در هستی شریک ندارد و هرموجودی مظهری از وجود است در درجات و خدا کل هستی اش را ایثار کرده و خودش بر عرش نیستی نشسته است که هستی برتر است و اینست معنای الله اکبر ! یعنی خدا برتر از موجودات است هرچند که عین موجودات است .

۱۰۳-و اینک یک بار دیگر به سئوال محوری این رساله باز می گردیم که : آیا به راستی شناخت چیست ؟ شناختن هستی یافتن است ، خدا یافتن است ولی این خود خداست که انسان را از قهقرای عدم می یابد و انسان یافته می شود و شناخت آدمی همین یافته شدن او به واسطه خداست . انسان در حالیکه به دست خدا آفریده می شود خدا را می شناسد و می یابد و نام این یافته اش را « خود » می نهد یعنی خدا را «خود» می خواند و در حالیکه می داند خداست ولی به تدریج امر بر او مشتبه می شود و خدا را فراموش می کند و «خود» در ظلمت و کفر می افتد تا دوباره به خود آید و خدا را به یاد آورد . خداوند مقیم در چشم و گوش و هوش و دل و روح انسان است . این خداست که در انسان می بیند و می شنود و می فهمد و احساس وشهود می کند . و آدمی این درک خدا را در خود می یابد و لذا کل جریان شناخت آدمی واقعه «ذکر» یعنی به یاد آوردن است . و اینست که تفکر را عبادت می نامند خاصه تفکر درباره «خود» را که برترین عبادات است یعنی معرفت نفس یا عرفان !

۱۰۴- هر درک و دریافتی از هستی محصول همان درجه و شدت از درک و دریافت نیستی است و لذا مرگ و مرگ اندیشی و تجربه مرگ و به استقبال مرگ رفتن در مخاطرات زندگی قدرتمندترین قلمرو درک و دریافت هستی است و اینست که این موضوع در معرفت دینی از برترین عبادات محسوب شده است . مخصوصاً اینکه چنین تجربه ای از مرگ و استقبال از آن برای هدفی معنوی و مقدس باشد . ارزش و مقام شهادت نیز از همین روست . و کلاً ایثار که از ارکان حیات و اخلاق دینی است نیزاز همین بابت اهمیت دارد که آدمی را در قلمرو مرگ و نیستی به حیات و هستی برتری می رساند و به همین دلیل است که مردگان به لحاظ مقام وجودی به طور کلی از زندگان برتری دارند و حرمت خاصی یافته اند که در همه فرهنگها و مذاهب حضور دارد که حرمت شهید بسیار برتر است و کمابیش در همه ملل این ارزش ویژه را می توان یافت .

۱۰۵-جبری ترین و طبیعی ترین تجربه مرگ و نیستی به واسطه جبر زمان بر انسان است که به طور تدریجی درک و دریافت می شود زیرا آدمی تنها حیوانی است که زمان رادر می یابد و بدین لحاظ باید گفت که انسان حیوانی زمانمند است و گذشت زمان را درک می کند که مرگ تدریجی است و همین درک و تجربه یکی از مهمترین عوامل به خود آئی بشر است که به واسطه درک نیستی میل به هستی جاوید می یابد و هستی جاوید را کشف می کند که همان باور به حیات پس از مرگ می باشد که از ارکان اعتقاد دینی می باشد.

۱۰۶-زمان چیست ؟ زمان چیزی نامرئی و معنائی ماورای طبیعی است که به واسطه تغییر و تحول در جهان طبیعت درک می شود . و از آنجا که رایج ترین و محسوس ترین تغییرات همانا تغییرشب و روز است لذا این امر محک سنجش زمان درنزد بشر بوده است که موسوم به زمان دورانی است زیرا شب و روز حاصل دَوران زمین به دور خودش می باشد . صدها نوع تغییر و تحول و گردش در جهان وجود دارد ولی آدمی تغییر شب و روز و گردش زمین به دور خود و به دور خورشید را میزان سنجش زمان قرار داده است زیرا به طور منظم و دائم تکرار می شود . و آدمی به واسطه ساعت که آنهم دارای حرکتی دورانی است این مدت

را محاسبه کرده است تا بتواند زندگی خودش را هم نظم و ترتیب و تکرار بخشد و برنامه ریزی و هدفمند نماید . ولی بشر بدون ساختن ساعت و محاسبه زمان هم زمان را به طور کلی درک میکند یعنی چیزی به نام مدت و تداوم را درمی یابد به واسطه تماشای تغییرات در جهان و تغییراتی که در وجود خود او رخ می دهد مثل خواب ، خستگی ، بیماری و تغییر چهره . ولی اساس ادراک زمان در حواس و هوش آدمی متکی به حوادث و اعمالی تکراری است که تکراری ترین آنها همان خواب و بیداری است که متکی بر گردش زمین می باشد و روز و شب . و لذا آدمی اگر حواس خود را بر گردش و تغییرات بیرونی ببندد زمان را در نمی یابد مثل عالم خواب . آدمی در حالت تمرکز درونی و تهی نمودن ذهن خود از مسائل بیرونی از زمان غافل می شود و گوئی زمان وجود ندارد . پس زمان حاصل درک تغییر و تحولات مادی و به خصوص تغییرات منظم و تکراری در طبیعت است و اعمال خویشتن .

۱۰۷-و اما تغییر و تحولات چیستند ؟ گردش و حرکت در جهان چیست ؟ هر تغییری حاصل حرکت است . هیچ چیزی در جهان ثابت نیست و قلب ذرات جهان بلاوقفه و با سرعتی سرسام آور در حرکت و دوران است . کرات و کهکشانها نیز بلاوقفه در حرکت و گردش متفاوتی هستند و زمان برای سنجش این حرکتهاست و کل کائنات در حرکت است از مبدأ به سوی مقصدی . فقط فضای لامتناهی است که دارای حرکت نیست ولی امکان و قلمرو حرکت است .

۱۰۸-هرچه که دارای حرکت باشد دارای تغییر است و هرچه که حرکتی سریعتر و شدیدتر باشد تغییرات هم بیشتر و سریعتر است . همانطور که تغییرات در حیوان سریعتر از نبات است و در نبات سریعتر از جماد و در انسان از همه سریعتر و شدیدتر است زیرا حرکت بیشتر و سریعتری دارد ولی نور که سریعترین حرکت را دارد در آن کمترین تغییری محسوس درک نمی شود و این یک استثناء است . چرا؟ زیرا نور به غایت کمال وجود رسیده است .

۱۰۹- و می دانیم که خداوند در کتابش خود را نور نامیده است و این تنها نام وجودی خداوند است زیرا مابقی اسمای او جمله صفات او هستند مثل خالق ، حکیم ، رحیم و غیره . و خداوند کامل است همچون نور که کاملترین صورت وجود است و لذا تغییری نمی پذیرد با اینکه سریعترین حرکت را دارد .

۱۱۰- نور مبدأ و مقصد عالم وجود است و وجود محض همان نور است و البته نور نجومی فقط یکی از صور نور می باشد که نور محسوس می باشد و نورهای برتر و لطیف تر هم هست که نور النور و نور قبل نور و نور بعد نور و نور فوق نور و نور علی نور از جمله آن می باشند که به چشم درک نمی شود مگر به لطف الهی .

۱۱۱- در حقیقت عنصر اولیه جهان هستی هم نور است و نور کمال هستی نیزمی باشد که دارای موجودیتی یگانه و بسیط و غیر قابل تجزیه است یعنی احد است و البته نور نجومی در قیاس نور النور به مانند قیاس سنگ است با آب . نور نجومی به رنگهای بسیاری تجزیه می شود ولی نور النور غیر قابل تجزیه است یعنی احد و صمد و مطلق است و بیرنگ و لذا به چشم سر دیده نمی شود و این وجود مطلق است که در آن واحد همه جا هست و هیچ جا نیست این نور همان الله است و وجود فی نفسه است یعنی خوداً ! و این نور ذات همه موجودات است و در هرچیزی حضور دارد و در واقع موجودات عالم به مثابه درجات انقباض این نور هستند پس جز نور نیست و جهان نور است یعنی حضور خداست .

۱۱۲- البته منظور از انقباض نور قبض فیزیکی و مکانیکی نیست که در آزمایشگاهها ی بشری قابل حصول می باشد . یعنی قبض کمّی نیست هرچند که کمّی هم هست .

۱۱۳-اگر زمان همان زمان جا به جایی و حرکت از جایی به جای دیگراست هرچه که سرعت بیشتر باشد زمان و مدت کمتری می برد و مسلماً نور النور دارای سرعتی مطلق است و لذا در همه جا در آن واحد حضور دارد و اینست که خداوند را زمانی نیست و لذا می فرماید که کل جهان هستی را به مدت کمتر از نظری آفریده است در حالیکه عمر جهان هستی بی حساب است .

۱۱۴- و انسان هم به میزانی که به این نور النور نزدیک است و با او مربوط شده است از اسارت زمان خارج است و بلکه بر زمان احاطه دارد یعنی امام زمان (رهبر زمان) . و معنای « پیر » عرفانی نیز از همین نکته است : تا صورت و پیوند جهان بود علی بود ! و این پیری معنوی است .

۱۱۵- از نگاه بشری عمر خداوند بی حساب است و خداوند پیر مطلق است ولی این درک زمانمند است و برای خداوند زمانی نیست زیرا نور النور است که دارای سرعتی مطلق است و سرعت مطلق عین سکون و ثبات است همانطور که مثلاً آدمی قادر به تشخیص حرکت نور نیست زیرا سرعتش بسیار زیاد است و لذا نور ثابت و ساکن به نظر می آید و این تازه نور نجومی است که سیصد هزار کیلومتر در ثانیه سرعت دارد . غایت سرعت ، سکون است . همانطور که غایت وجود عدم می نماید . و اصولاً غایت و کمال هر امری ضد آن امر می نماید .

۱۱۶-با اینکه نور مبدأ و معاد وجود است و اصل وجود است دیده نمی شود بلکه به واسطه آن سایر موجودات دیده می شوند . خداوند نیز چنین است و انسان کامل نیز به درجه ای همینگونه است همانطور که امام زمان عج غایب می نماید . همانطور که انسانهای عارف نیز به ندرت شناخته می شوند بلکه به واسطه وجودشان زمانه و سائر مردمان شناخته می شوند و هرکسی تحت الشعاع وجودشان خود را می بیند و می شناسد .

۱۱۷-به میزانی که روان آدمی از دنیای بیرونی و رخنه زمان پاک می شود (تزکیه) در وضعیت اکنونیت (الساعه) قرار می گیرد که همان درک بی زمانی و جاودانگی و وجود محض است و هستی فی نفسه . و این همان تقرب به حریم نور النور است و تماس با ذات پروردگار . همانطور که به قول رسول اکرم ص ، علی ع مماس بر ذات خدا بود . و این تماس با رب العالمین و حکیم و علیم وخبیر و بصیر است یعنی اتصال با علم لدنّی و ادراک حضوری و آنی و معرفت بر وجود و الحاق به وجود و اینست که یکی از القاب علی ع «موجود» است که این موجودیت الهی در عالم خاک است و مقام خلیفه الهی و این مقام انسان کامل است و این ظهور وجود است .

۱۱۸- زمان و گذشت آن گوهره درک و دریافت نیستی در جهان کثرت موجودات است که انسان اهل معرفت رابه هستی فی نفسه در درون دعوت می کند که عرصه بی زمانی و جاودانگی است . در واقع زمان بیرونی گوهره نیستی است و زمان درونی گوهره جاودانگی و ثبات .

۱۱۹-به بیان دگر زمان گوهره درک تدریجی نابودن است . ایده عدم در ذهن آدمی که موتور محرکه اندیشه گری اوست حاصل درک زمانیت است . زمان حضور عدمیت است هرچند که عدمیت و نابودن را مصوّر نمی سازد ولی معنایش را در اندیشه تداعی می کند . زمان در عین حال که عرصه تحول و تکامل موجودات است و موجودات را به سوی وجود مطلق دعوت می کند و کل کائنات را بدان سوی می کشاند هراس نابودی هم هست و همین هراس موتور محرکه جهان به سوی وجود محض و جاوید است تغییر و حرکت، هم نماینده وجود است و هم عدم . همانطور که زمان در عالم برون نابودی زا است و در درون هستی آفرین .

۱۲۰- برخی از عرفا ، زمان و دهر را از اسمای الهی دانسته اند عدم نیز می تواند چنین باشد زیرا تا چیزی وجود نداشته باشد هراس انگیز نخواهد بود همانطور که علی ع می فرماید از هرچه می هراسی به سویش برو زیرا در آنجا حقی در انتظار توست و برترین هراس ها از نیستی است پس برترین حق هم در آنجاست و آن حق، همان وجود است .

۱۲۱- نابودن هراسی ندارد زیرا چیزی که وجود ندارد چیزی آنرا تهدید نمی کند بلکه اندیشه نیستی هراسناک است که هستی را تهدید می کند پس اصل هراس در ذات هستی انسان نهفته است . این هستی است که هراس آور و شبهه انگیز است . از اینجاست که اضطراب تبدیل به نوعی فلسفه وجود می شود یعنی وجود مترادف اضطراب و هراس است و هرچه معرفت بر هستی بیشتر می شود این هراس و اضطراب هم بیشتر می شود تا آنجا که برخی از عارفان ، هستی را یک دام و فریب و اتهام خوانده و از خداوند می خواهند تا آنها را از این گمان برهاند : گمان هستی !

۱۲۲- بدینگونه می توان درک کرد که هستی و نیستی دو روی حقیقت وجود در انسان است و رابطه ای شدیداً دیالکتیکی دارند و دمادم به یکدیگر تبدیل می شوند یعنی هر موجی از هستی تبدیل به هراس از نیستی می شود و هر هراس از نیستی به هستی برتری می انجامد .

۱۲۳-تجربه کامل نیستی محال است . نیستی در تجربه عالم بشری همان شرّ است که آدمی به وقت وقوعش احساس می کند که در حال نابود شدن است ولی نابود نمی شود و این منشأ هراس و عذاب است و چون شر پایان نیابد انسان نابودی کامل را آرزو می کند که گاه به صورت خود کشی خود نمائی می کند . در واقع نیستی پناهگاه امن ابدی برای رهائی از جریان نیست شدن است همانطور که انسان شدیداً بیمار ، مرگ را آرزو می کند .

۱۲۴- شرّ و عذاب تجربه ای است که انسان را به سوی میل به نیستی می برد و در این میل و اندیشه است که هستی برتری می یابد . نیستی گوهره اعتلای هستی است . ولی آنچه که فی الواقع عذاب و هراس آور است نه نیستی که واقعه هستی یافتن است که خود او می فرماید که انسان را در رنج آفریده است .

۱۲۵- به وجود آمدن برای آدمی سراسر رنج است و گوهره درک و دریافت این رنج هم معرفت اوست و به خود آئی ؛ به وجود آمدن انسانی سراسر جریان به خود آئی است و این سراسر رنج و عذاب است که رنج جدا شدن از حریم امن عدم است . زیرا برای آدمی به وجود آمدن فراتر از موجود بودن فیزیکی است بلکه درجات به خود آمدن و فهمیدن است .

۱۲۶- به خود آئی انسان درجات به خدا آمدن است و با خدا روبرو شدن و او را در خود یافتن و با او بودن است و اینست رنج بودن و بار هستی و داغ وجود و عشق به فنا .

۱۲۷-می دانیم که خداشناسان و خداپرستان بزرگ مظاهر تراژیکترین تجربه هستی بر روی زمین بوده اند و اسوه های رنج. چرا؟ به همین دلیل عامه مردم از خدا گریزان و روی گردانند و از معرفت در هراسند یعنی وجود ناپذیرند.

۱۲۸- پس براستی چرا بوجود آمدن و خود آئی تا این حد رنج آور است؟ چرا همه انسانها برای بوجود آمدن بایستی از دوزخ عبور کنند؟ دوزخ قلمرو تجربه و درک نابودی پس از وجود موقتی است. و آدمی برای رسیدن به وجود جاوید بایستی بر دوزخ وارد شود و عذابها بکشد و بارها به پرتگاه نابودن برسد تا طالب وجود جاوید شود و بتواند آنرا بپذیرد و حمل کند و لایق گردد.

۱۲۹- می دانیم که وجود اولیه آدمی با تولدش بدون اراده و طلب او به او هدیه می شود که این فقط وجود موقتی و سطحی و ناقص است و در حد تماشای فیلم وجود است تا جداً وجود کامل و ابدی را تقاضا نماید. و این طلب بتدریج در او نطفه می بندد و این سرآغاز رنجهای اوست.زیرا کسی که وجود جاوید را نخواهد به همان حیات جانوری قانع می شود و رنجی هم نمی کشد . و چنین آدمهایی بسیارند که البته تعدادشان در تاریخ به تدریج کمتر می شود و این به دلیل اشاعه رسالت انبیای الهی در طول تاریخ می باشد که پیامبران وجودند .

۱۳۰- به خود آئی انسان حاصل اراده به حیات و هستی جاوید است همانطور که آدم وحوا هم به وعده حیات جاوید بود که پیروی ابلیس نمودند و این امر موجب نبوّت (به خود آئی) و سرآغاز خروج از بهشت جانوری و شروع رنجهاست و درد جاودانگی ! آدم و حوا در بهشت جاودانگی بودند ولی بر این امر بصیرت و علم نداشتند .

۱۳۱- آدمی چون به خود می آید جاودانگیش را می یابد ولی مشکلش این است که به آسانی نمی تواند با جاودانگیش به انس و اتحاد برسد . در واقع نمی داند که با حیات و هستی جاوید خود چه کند و به چه کار آورد و این اساس رنجها و دردها و جنونها و جنایات بشری است و خود کشی ها!

۱۳۲- براستی چگونه می توان با وجود جاوید خود انس گرفت و با آن یگانه شد آیا با گوهره جاودانگی خود در حیات دنیا بایستی چه کرد؟ این همان رسالت پیامبران خداست یعنی امر به تقوا و ایثار و از خودگذشتن!

۱۳۳- وجود مطلق و جاوید حق در منیت های حقیر آدمی نمی گنجد و او را به دردها و عذاب ها می افکند و دیوانه می سازد . پس بایستی مستمراً بر من های خود گذشت تا به خودی برتر و عظیم تر رسید تا تاب تحمل وجود جاودانه را داشته باشد .یعنی بدینگونه بایستی همواره بر ظرفیت و وسعت وعمق خود افزود تا

دچار حقارت و خفقان نشد و از قلمرو وجود خروج نکرد و به انواع عذابهای نابود کننده مبتلا نگشت . آنانکه از خود می گریزند و به اشیای بیرونی پناه می برند و گم می شوند و به عذابها می افتند بدان دلیل است که تاب تحمل ماندن در ظرف حقیر خود را ندارند و لذا به جبر از خود فرار می کنند و دچار بی وجودی می شوند . آدمی یا بایستی خودش را بشکند تا بتواند در خود بماند یا جبراً از خود می گریزد و در غیر به عذاب می افتد .

۱۳۴- خودها و من های هرکسی چیستند ؟ چیزی جز حریم تجربیات و علوم و معرفت آدمی بر حیات و هستی نیستند . زیرا وجود آدمی از نور معرفت و خود آگاهی اوست . پس این حریم بایستی همواره بشکند و توسعه یابد . چگونه ؟ با گذشتن از فواید و خواص بیرونی این معرفت و خودیت . هرگاه که شرایط و ضرورتش پدید آید . و این جدای ریاضت های تصنعی است . و این گذشت ها دو نوع و مرتبه دارد که مرحله نخستین آن امر تقوا است که امری روزمره و نسبی است و مرحله دومش ایثار عشق است که گذشتن کامل و تمام عیار است که اشد تقوا است . تقوا که خویشتن داری و خود را نپرستیدن است ولی ایثار به معنای ساختار شکنی و به کلی خود را شکستن و گذشتن است .

۱۳۵- انسان با تقوا و ایثارگر چون خورشید است و انسان خود پرست چون سیاه چاله است که حتّی نور در آن دفن شده و ظلمات می سازد . زیرا وجود ، نور است و آدمی بایستی قلمرو جان خود را چنان توسعه دهد تا این نور تا آفاق ابدیت جان را طی نموده و روشن سازد . زیرا چراغی که در فضائی کوچک باشد به تدریج کمبود هوا می آورد و خاموش می گردد و خداوند وجود را نور نامیده و به چراغی تشبیه نموده است که عالیترین مثالها است .

۱۳۶- این امری بدیهی و مقبول همگان است که وجود هرکسی همانا مجموعه ادراکات حسی و عقلی و عاطفی و روحی اوست یعنی مجموع آنچه که او در عالم وجود به لحاظ معنوی کسب کرده است . این وجود همانا توشه آخرت اوست . پس آدمی وجودش را پس از مرگ به ارث می برد و لذا وجودش استمرار می یابد منتهی در جهان و موقعیت دیگری که متفاوت از حیات دنیوی است . یعنی وجود امری باطنی است و نه بیرونی . یعنی انسان با مرگش یافته های بیرونی اش را از دست می دهد و فقط آنچه که در نزد خود خوداست باقی می ماند و آن همان خویشتن خویش اوست که چیزی جز معرفت او نیست : احساسات ، باورها ، روحیات و عقول و تجربیات درونی . پس با مرگ ، وجود از دست نمی رود بلکه آنچه که بر وجود بار شده و زاید بر آن است از بین می رود . یعنی ماده وجود ساقط شده و معنا و نورش می ماند . آدمی با مرگش از فیلتری عبور می کند که همه ناخالصی های وجود را چون تفاله ای می گیرد و وجود محض به آخرت می رود و می ماند . این وجود غیر نوری است که با مرگ از دست می رود . وجود غیر نوری همان وجود عدمی است و لذا آدمی با مرگش ارتقای وجود می یابد و از ثقل آن می رهد و هراس آن زدوده می شود .

۱۳۷- حیات و هستی دنیوی و خاکی انسان کارگاه وجود یابی یعنی نور یابی او می باشد و آن نور معرفت و معرفت نوری است که وجود اخروی و ابدی اوست که پس از مرگ به سوی وجود مطلق و نور النور عروج می کند و انسان به میزانی که از این وجود و معرفت نوری برخوردار است از مرگ که وادی ظلمت است نمی هراسد و بلکه به آن مشتاق است چرا که معرفت نوری موجب احساس وجودی ابدی در انسان می شود و لذا هراس نابودی نیست .

۱۳۸- و امّا معرفت و وجود نوری چیست ؟ و معرفت و وجود ظلمانی کدامست ؟ معرفت ظلمانی موجب تردید و هراس و تذبذب است و موجب وجودی می شود که احساس نابودی دارد درست مثل کسی که در تاریکی گام بر می دارد یقین و ثبات و شجاعت در قبال مخاطرات و بلایا از علائم معرفت نوری است و اما وجود و معرفت محصول اعمال آدمی و نیاتی است که در باطن این اعمال نهفته است . همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که این اعمال نیک شماست که کلمات شما را به سوی خدا بالا می برد و می دانیم که معرفت در مرحله نهایی به صورت کلمات خود نمایی می کند و استحکام می یابد و در لوح وجود ثبت می گردد و این کلمات به واسطه اعمال نیک است که نوری می شوند و هستی بخش و جاودانه . وذات نیکی تقوا و ایثار است در حیات دنیا . همانطور که خداوند در حیات دنیا و عالم طبیعت از خود گذشته و انسان را جانشین خود نموده است و اینست ذات نیکی که خداوند منشأ مطلق آن است و این اخلاق الله است که اساس اخلاق نوری انسان هم هست که موجب وجود نوری می شود .

۱۳۹- پس آدمی با اعمالش خود را می آفریند در خلقت جدید و انسانی اش و هر عملی مولد معرفتی است و هر معرفتی مولد کلماتی است هر کلمه ای یا نوری است یا ظلمانی و یا بالا رونده است یا ساقط شونده . یا یقین آور است یا تردید آفرین. یا آرام بخش است یا اضطراب زا . یا هستی بخش است یا معدوم کننده .یا نوری است یا ناری . یا به الله می رسد یا در دنیا رسوب می کند .

۱۴۰- عمل نیک به تعبیر قرآنی عملی صالح است یعنی عملی که در صلح با جهان و جهانیان است در صلح با وجود و تسلیم وجود و مؤمن به وجود ابدی . عملی که عاملش را به آشتی و انس و وحدت با خویشتن خویش می کشاند . عملی که به دوستی تن و روح منجر می شود و به زبان ساده عملی که آرام بخش وجدان است زیرا هستی بخش و هستی آفرین است . واین عمل ایثاری و تقوائی است که «خود» را می شکند و توسعه و تعالی می بخشد . عملی که دنیا را یعنی غیر را وا می نهد و به سوی خویشتن خویش ره می پیماید. از ماده ظلمانی بیرون دست و دل می شوید و به سوی نور می رود و این عمل تبدیل ماده به معنا و ظلمت به نور است . عمل تبدیل غیر به خویش . عملی که روح را از اسارت بیرون می رهاند و به خانه تن باز می گرداند و تن و روح را به صلح و اتحاد می رساند . اینست عمل صالحانه که کلمات آدمی را به خالق کلمات یعنی حکمت الله می رساند و لذا کلمات و معانی و معرفت نوری می شود و وجدان را نورانی می کند .

۱۴۱- حیات دینی و معنوی سراسر تلاش و امتحانات برای اثبات و تحقق وجود است و وجود یابی . و اینست که مدارج بالاتر این واقعه همواره مصادف با بلایا و مصائب بزرگتر است که حیات هستی را در خط نابودی قرار میدهد. یعنی آنگاه که آدمی نابودی را می پذیرد نابودی را عین وجود جاوید می یابد. حدیثی حیرت آور به نقل از رسول اکرم و علی ع وجود دارد که بیانگر این حقیقت است که : «هر که مرا جستجو کرد مرا یافت و هر که مرا یافت مرا شناخت و هرکه مرا شناخت بر من عاشق شد و هرکه بر من عاشق شد بر او عاشق می شوم و بر هر که عاشق شوم او را به قتل می رسانم و هر که را من بکشم دیه او بر من واجب است و من خود دیه او هستم ». سخنگوی این حدیث خود خداوند است که وجود مطلق و خوداً می باشد . این وجود جاوید و مطلق است که هر که آنرا جستجو کند می یابد و می شناسد و بر آن عاشق می شود و برای اثبات عشق خود امتحان نابودی می دهد تا ثابت کند که نابود شدنی نیست و نیستی با هستی در نبرد عشق می بازد و هستی بر جای نیستی می نشیند و این معنای دیه است . زیرا کسی که به وجود خود یقین داشته باشد از خطر نیستی نمی هراسد و تن به نیستی می دهد تا ادعایش را ثابت کند و این امتحان ادعای وجود است . زیرا هر که وجود را بشناسد بر آن عاشق می شود و این عشق موجب وجود یابی عدم می شود و آنک عدم ، امتحان وجود می دهد . این همان امتحان ایمان به خداست و حیات جاوید . در حقیقت حیات آدمی در همه مراحلش چیزی جز وجود یابی و امتحان وجود نیست . نیمه اول عمر را عموماً بایستی عرصه وجود یابی دانست و نیمه دومش را مرحله امتحان وجود . این تلاش و امتحان برای انسانهای مدعی ایمان بخدا بمراتب شدیدتر است که فرمود : هر که دعوی ایمان کند مورد امتحان قرار میگیرد . و اصل منطقی این ایمان و امتحان همانا باور به خدا بعنوان اصل و مبدأ حیات و هستی جاوید است و نیز باور به رحمت مطلقه او و نسبت به انسان که انسان را هم از وجود ابدی برخوردار کرده است . پس باور و امتحان وجود و عشق است که اساس و محور ایمان دینی می باشد و اخلاق و معنویت بشر و ذات عرفان بر این امر استوار است .

۱۴۲-کل آداب و احکام دین خدا چیزی جز راه و رسم وجود شناسی و وجود یابی نیست و آنگاه امتحان وجود . آدمی بارها می میرد و نیست و نابود می شود و دوباره حیات و هستی دگر و برتری می یابد تا به تمام و کمال وجود شناس و وجود پذیر و موجود گردد . این وضع پس از مرگ هم ادامه دارد که درجات دوزخ و برزخ و بهشت و رضوان جمله درجات وجود است .

۱۴۳-تقوا و خویشتن داری که اساس دین است به معنای پرهیز از عدم است چرا که جاودانگی و بی نیازی اصل وجود است و تمرین بی نیازی تمرین وجود و کشف و درک آن است . انبیای الهی پیامبران وجودند و شهدا هم شهیدان راه وجودند و صدیقین هم تصدیق کنندگان وجودند . کافران هم منکران وجودند و مشرکین هم تردید کنندگان در وجودند . و عاشقان هم عاشقان وجودند . و فاسقان هم تباه کنندگان وجودند و دروغگویان هم تکذیب کنندگان وجودند . و معراج هم دیدار با جمال حق وجود است .

۱۴۴-دو نوع اخلاق داریم اخلاق وجود گرا و وجود پرست و وجود یاب و وجود بخش . و اخلاق عدم گرا و ضد وجود . انسان وجود گرا خودش را دوست می دارد و حرمت و عزت قائل است و سائرین را نیز بهمان

درجه . و این اخلاق سخی و مهربان است که برای کل جهان هستی حرمت و عزت قائل است و با همگان در صلح و محبت است به درجات . ولی انسان عدم گرا از خودش گریزان و از دست خودش خشمگین و منزجر است و بدتر از این با دیگران است . انسان عدم گرا منکر و دشمن حیات و هستی جاوید است و طبعاً خصم وجود خدا و انبیای الهی است . و با هر چه صلح و زیبائی و عزت و حرمت عداوت دارد . انسان وجود گرا از عدم نمی هراسد زیرا یقین دارد که نابود شدنی نیست پس شجاع و متکی به نفس و آرام و صبور است و قانع و راضی . ولی انسان عدم گرا در تردیدی فزاینده غرق می شود و از هرچیزی می ترسد و در خود ریشه ای ندارد و لرزان است و در قبال انسانهای وجودگرا و مؤمن به وجود دچار بخل و انکار و عداوتی فزاینده است و آنان را مورد تهمت های ناحق قرار می دهد و دیوانه می خواند از اینکه چون او در هراس نیستند این تفاوت اخلاق کفر و اخلاق ایمان است .

۱۴۵-منظور از وجود گرائی پیروی از مکتب فلسفی اصالت وجود و فلسفه اگزیستانسیالیزم نیست . این فلسفه ها می تواند در خدمت توجیه منطقی وجودگرائی روحی باشد و یا حتی مخالف آن باشد . وجودگرائی عشق عرفانی حاصل تقوا و معرفت نفس است که موجب درک و احساس حضور خداوند در خویشتن خویش است و مصداق این آیه از قرآن است که : خداوند از رگ گردن به شما نزدیکتر است و هر کجا که باشید او با شماست . با خدا بودن با وجود بودن است تا آنجا که در وجود فنا شدن و عین وجود گشتن است که بیان عبادالله المخلصین در قرآن است که مظهر اراده و فعل خدایند .

۱۴۶- انسان ، وجودی مطلق و جاوید است که محصور و محدود در عدم است که این عدم همان پوسته مادی موجودیت او در جهان خاک است . و کل ویژگی انسان در جهان از این موقعیت خاص او برخاسته است و همه تلاشها و امتحانات آدمی از این تناقض بر می خیزد و همه رنجهای او نیز از این بابت است: وجودی عدم گرا و عدمی موجود ! و انسان به میزانی که روحش به لباس تن دوخته شده است درد و رنج می کشد و آسیب پذیر و هراسناک است .

۱۴۷- و این بدان معنا نیست که انسان عارف و مخلص و پاک شده از دنیا هیچ درد و رنجی نمی کشد بلکه اتفاقاً از سائر انسانها شدیدتر رنج می برد زیرا زنده تر و موجود تر است و لذا عدم را هم عمیق تر درک و احساس می کند ولی صبورتر است و هراس عدم را بخود راه نمی دهد و تسلیم توهم نابودی نمی شود .

۱۴۸-برخی چنین می پندارند که مردان خدا نه گرسنه می شوند نه درد را حس می کنند و نه اصلاً اعصاب و عاطفه دارند و خداوند همه نیازهای مادی آنها را در خفا برآورده می سازد و از این بابت است که اینان شجاع و صبور و قانع هستند . و این تصوری کاملاً وارونه است . دردها و رنجهای آدمی تجربه او از نابودشدگی است و لذا انسان در شداید با تمام وجودش آرزوی فنا و نیستی می کند و این تمنا روان و جانش را به ذات فنا می رساند که منشأ بقای جاوید است . پس وجود یابی و وجود پذیری در کارخانه درد و رنج ممکن می شود که خود فرموده : براستی که انسان را در رنج پدید آوردم .

۱۴۹-آنچه که موجب گردید که ابراهیم ع در آتش نسوزد و چاقویش گلوی پسرش را نبرد الحاق او به وجود بود که او را از درد و رنج نابودی رهانید و البته این یکروزه حاصل نشده بود . آنچه که موسی ع را کلیم الله کرد تنهائی او در قومش بود و عشق یک جانبه اش به مردمش که جز جفا پاسخی نیافت . آنچه که عیسی ع را روح الله و زنده کننده اموات کرد عشق او به سلامت و سعادت مردم بود و دردی که بجای مردم و برای مردم می کشید . آنچه که حسین ع را ثارالله کرد مصائب و رنجها و زخمهائی بود که در کربلا کشید و چشید. انسان اهل وجود برای خودش درد و رنجی ندارد ولی درد و رنج مردم را می کشد زیرا مردم عدم پرستانند.

۱۵۰-همه انسانهای اهل جود ، صفی الله و خلیل الله و کلیم الله و روح الله و حبیب الله و ثار الله و عین الله و یدالله می شوند و خلیفة الله ! خداوند بواسطه اهل وجود ، عدمیان را می آزماید و دعوت به وجود می کند و چه بسا عدم پرستان به اهل وجود حمله می برند تا او را هم چون خود معدوم کنند .

۱۵۱- عقل و احساس و علم و هنر و فن آوری انسانهای عدم پرست موجب انحطاط و نابودی خود و دیگران است زیرا خیرش فقط دامی است که آدمی را در محاق نیستی گرفتار می سازد . و این توفیق اجباری برای تجربه نابودی جهت اراده به هستی جاوید است توفیقی دوزخی ! کل مدرنیزم و تکنولوژیزم بیان چنین تجربه ای جهانی برای بشر امروز است . اینست که علی ع می فرماید که اگر همه مردم جهان مؤمن می بودند شهرها و عمارتها هرگز برپا نمی شد . زیرا کاخها از هراس نابودی بر پا شده اند و تکنولوژیها

نیز. ولی هراس از نابودی موجب ابتلای به تجربه نابودی گشته است زیرا آنکه هست هیچ کمبودی نمی بیند و هیچ هراسی ندارد و هیچ نیازی هم به اظهار وجود ندارد .

۱۵۲-نخستین ابزاری که بدست بشر ساخته شده به قصد دفاع و تهاجم یعنی اسلحه بوده است همان سلاحی که به واسطه اش قابیل برادرش را به قتل رسانید زیرا در قبال برادرش احساس نابودی کرده بود .

۱۵۳-در حقیقت جریان ابزار سازی و علوم وفنون در تاریخ بشری جریان نبرد انسان با نابودی بوده است و لذا همواره تسلیحات اساس تکنولوژی بوده و پیشرفته ترین بخش آن در خدمت تسلیحات و به قصد نبرد بر علیه نابودی بوده است . لذا تمدن مدرن بشری که تمدنی تماماً تکنولوژیستی و تکنوسالاری است تمدنی غرق در هراس فزاینده از نابودی است که کارخانه تولید این نابودی نیز خود تکنولوژی و فرهنگ ناشی از آن است . پس تمدن بشری همچون بسیاری از تمدن های منقرض شده در تاریخ بشری تمدنهائی عدم گرا و تکنوسالار بودند . تکنوسالاری صورت و تجسم بیرونی عدم سالاری است . تکنولوژی پناهگاه انسان هراسان از نابودی است در حالیکه خود این پناهگاه نابود کننده انسان است و مستمراً بر این هراس می افزاید .

۱۵۴- آدمی بمیزانی که از خود و تنهائی اش می گریزد از کانون وجود به قلمرو نابودی می رود زیرا آدمی خلیفه خدا در خویشتن است و لذا خانه وجود آدمی کارگاه هستی یابی اوست و لذا آنکه از خود پناه می برد به دنیا و اهلش در واقع به آغوش عدم خزیده است و لذا بزودی از آدمیان به کینه و عداوت می رسد و از همه انتقام می ستاند . و اینست که تظاهر به عشق که شدیدترین نوع پناه بردن به غیر است عاقبتی جز جنون یا جنایت ندارد . زیرا هیچکس نمی تواند به آدمی وجود بخشد جز خودش . و هیچکس نمی تواند خانه وجود دیگری را تصاحب کند .

۱۵۵-عشق می تواند شدیدترین نوع تجربه وجود یا عدم باشد . منجر به اشد تجربه وجود می شود اگر حق فراق درک و تصدیق شود که فرد یا دروصال ناکام می شود و یا در فراق پس از وصال به حق تنهائی میرسد و تنهائی اش را می پذیرد . در غیر اینصورت عشق قدرتمندترین کارگاه تجربه و درک عدم است و چه بسا آدمی را هلاک می سازد . پیامبر اسلام در حدیثی عشق ناکام و با عصمت را موجب ارتقاء به مقام شهادت می داند و این مقام شهادت بر وجود است و شهید شدن در وجود که مقام عارفان واصل است . و بیهوده نیست که وادی آخر در سیر و سلوک عرفانی را وادی تفرید و تجرید نامیده اند که مقام تنهائی و اقامت در خویشتن خویش است که به مقام بقای در فنا هم معروف است . زیرا آدمی در تنهائی و اقامتش در خویشتن خویش احساس نابودی می کند که احساس کاذب و وارونه است ولی آنکه بر این احساس قرار گیرد و حس فنا را بپذیرد وجود می یابد . و این دیالکتیک وجود و عدم در انسان است . این بدان معناست که آدمی وجود را عدم می پندارد و عدم را وجود . و فقط در وادی عرفان نفس است که انسان درباره وجود معرفت می یابد و جای وجود و عدم در ذهن او عوض می شود و لذا همه ارزشهای وارونه در او بر حق خود قرار می گیرد زیرا همه ارزشها برخاسته از وجود و عدم است و اگر آدمی جای وجود و عدم را عوضی گیرد پس همه ارزشهای او وارونه از آب در می آید و این راز واژگونسالاری انسان و راز جهل و کفر اوست . و اینست که بقول علی ع در نزد اهل معرفت همه واژه ها واژگون می شوند . یعنی جای خیر و شرّ، کفر و ایمان ، باید و نباید ، راست و دروغ و نهایتاً هستی و نیستی عوض می شود .

۱۵۶- و اما چرا آدمی در خویشتن خویش احساس نابودی می کند و لذا از تنهائی هراسان است و به دنیا و اهلش پناه می برد که اساس کفر و بت پرستی است ؟ در حقیقت انسان نمی خواهد مقام خلافت اللهی خود را که مقام وجود است پذیرا شود و در خود بنشیند و لذا از وجود سوی عدم می گریزد زیرا پذیرش وجود و مسئولیت آنرا ناممکن و نابود کننده می یابد تا آنجا که نابودن را ترجیح می دهد . این همان امانتی است که کائنات از پذیرش آن عذر خواستند . برای همین هم کل جهان طبیعت و موجوداتش دارای وجود نیستند بلکه علائم و آدرس وجودند و هر که آنرا به جای وجود گیرد و بپرستد به دوزخ مبتلا می شود که آستانه عدم است . اکثریت آدمها هم در مرحله نخستین و در حال مستی وجود را می پذیرند و سپس آنرا انکار کرده و سر باز می زنند . و لذا کل دین خدا دعوت به رجعت است رجعت به خویشتن خویش . یعنی دعوت به پذیرش وجود که عین خداپذیری و خداخواهی است .

۱۵۷-هراس آدمی از وجود و پذیرش آن ، هراس از مطلق عظمت و هیبت و قداست و کبریائی و بار لامتناهی آن است که کل کائنات فقط صورتی از این حق است . در حقیقت اگر بخواهیم انرژی و قدرت و بار

وجود را حدس بزنیم بایستی تصور کنیم که چگونه می توان کل جهان هستی لامتناهی را در خود یافت و پذیرفت و حمل نمود . انرژی موجود در کل جهان هستی بی کرانه همان انرژی و بار وجودی است که انسان باید آنرا در خود بیابد و بپذیرد . و بیهوده نیست که وجود شناس ترین انسان تاریخ یعنی علی ع ، انسان را جهان صغیر و کائنات را هم انسان کبیر می نامد. یعنی کل کائنات در وجود آدمی متمرکز است و این همان تعریف انسان کامل در قرآن کریم است که : همه چیز در وجود امام آشکار متمرکز است . از این روست که علی ع می فرماید که راههای آسمان را بهتر از جاده های زمین می شناسد. زیرا جهان هستی را در خود یافته است و می بیند .

۱۵۸ - وقتی خداوند می فرماید که از صورت خود به انسان صورت داده و از روح خود در او دمیده است این روح همان انرژی وجود است که در ذات انسان نهفته است و بواسطه معرفت باید استخراج و نقد و حیّ و حاضر شود . و کار آدمی جز این نیست .

۱۵۹ - اگر تصور و باور کنیم که کل قدرت و انرژی و روح موجود در جهان هستی در آدمی حضور دارد بهتر می توان درک کرد که چرا خداوند در خلق انسان به خودش تبریک گفت و افزون آمد . فقط با چنین باوری است که خداوند قابل پرستش مطلق است و عبودیت فقط از برای اوست .

۱۶۰ -آیا براستی چه کسی قادر است بار هستی کشد ! انسان حتی قدرت بدوش کشیدن یک دهم وزن خود را هم ندارد و کمرش می شکند . انسان حتی قادر نیست هیکل خودش را حمل کند و اینست راز امراض بشری که بالاخره آنرا می شکند و خاک و خاشاک می کند . تقریباً همه آدمها از نیمه دوم عمرشان کمر درد دارند یعنی در زیر بار هستی فردی و فیزیکی خود کمر خم می کنند تا چه رسد به حمل بار هستی کائنات لامتناهی در هفت آسمان .

۱۶۱ - اگر بخواهیم کل قوا و انرژیهای جهان هستي لامتناهی در زمین و آسمانها را تبدیل به انرژی واحدی سازیم و آن انرژی واحد را هم آنقدر فشرده و ناب کنیم که در موجودیت حقیر آدمی بگنجد آن انرژی واحده همان روح است که خداوند در انسان دمیده است . این همان روح عالم هستی است و این است که کل جهان هستی مسخّر وجود انسان است و این تسخیر همان قوه ادراک انسان است که انسان بواسطه آن می تواند کل جهان هستی را تحت فرمان آورد و وظیفه خلافت اللهی خود را به انجام برساند . و اینست آن وظیفه ای که انسان عموماً از آن رویگردان است : وظیفه وجود و رسالت بودن !

۱۶۲ - آنکه هست بایستی در کار هستی مشارکت و مدیریت کند تا آنجا که کل مسئولیت هستی جهان را عهده دار شود یعنی امام شود که کل جهان هستی در وجودش متمرکز و تحت فرمان اوست . و اینست راز و حق امام و امامت بعنوان مقصد رسالت انبیای الهی و بارانداز کائنات .

۱۶۳ - عامه بشری حتی از پذیرش مسئولیت نیازهای حیوانی بدن فانی خودش شانه خالی می کند و آنرا به دیگران محول می کند به نژاد و جامعه و علوم و فنون و حکومت و نهادهای گوناگون و زمانه و سرنوشت و تاریخ و ... و انواع جبرها . تا پاسخگوی هستی خویشتن نباشد . و بدینگونه است که بقول قرآن کریم حتی از حیوانات هم پست تر می شود و بلکه پست تر از جمادی .

۱۶۴ -روح به تعبیر قرآن امر و اراده خداوند در انسان است همان امر و اراده ای که جهان هستی را آفرید و انسان را خلیفه خود نمود . پس روح همان امر و اراده به وجود یافتن عدم است . پس اراده کل کائنات در انسان نهاده شده است و آدمی بواسطه این اراده است که جهان هستی را تسخیر می کند ولی قبل از آن بایستی این اراده یعنی روح خود را بیابد و به تسخیر آورد و صاحب اراده و روح شود یعنی روحانی گردد یعنی روح الله شود ، یعنی مرید شود . یعنی مظهر اراده به وجود آوردن جهان هستی باشد زیرا خداوند جهان هستی را در وضعی بین وجود و عدم آفرید که همان برزخ است و اینک انسان بایستی بعنوان جانشین او این جهان را به کمال وجود برساند و جاودانه سازد تا صفت و اسم خالق و خلّاق را از خدایش بیابد زیرا خدائیت خدا در همه اسماء و صفاتش برآمده از خالقیت او می باشد . پس انسان با الحاق به روح خودش که روح جهان و امر به وجود است صاحب وجود شده و بواسطه آن جهان را از برزخ به سر منزل وجود می رساند که این مقام ولایت و دوستی با خداست در امر وجود . و اینست معنای امام زمان که بی تردید امام کون و مکان هم هست .

۱۶۵- جهان هستی آن باری است که انسان بایستی بر دوش وجود خود کشیده و آنرا به خدایش رسانیده و امانتی اش را به صاحبش تحویل دهد و بهشت را تحویل گیرد . آنکه تحویل می گیرد همانست که تحویل می دهد . و آن وجود است که در لقاءالله رخ می نماید .

۱۶۶- ابن عربی در فتوحات مکیه می فرماید هر که خدا را دیدار کرد خودش را دیدار کرده است . این بدان معناست که وجود یکی است .

۱۶۷- تحویل گرفتن جهان هستی همان تحویل گرفتن خویشتن خویش است . دل آدمی محل تحویل این امانت است . امانتی را که در ازل تحویل گرفته ولی از یاد برده است و لذا کل دین، امر به یاد آوردن است یعنی ذکر!

۱۶۸- جهان ، انسان را به امر خدا آفرید و اینک انسان بایستی جهان را بیافریند و این آفرینش همان بهشتی است که در انواع و درجات وعده شده است . و آنکه در این آفرینش کار نکند به برزخ و دوزخ جهان مبتلا می شود که آستانه عدمیت است . جهان در انسان کامل می شود همانطور که والدین در فرزندان خود .

۱۶۹-جهان هستی رزّاق انسان است به امر خدا . و انسان هم خلّاق جهان است به نور معرفت . و این نور از منشأ ذات حق است یعنی از همان چیزی که برای آدمی نیستی می نماید . و لذا انسان در اندیشه و سیر فناست که به نور ذات حق موفق به خلق جهان و پیدایش بهشت می شود . نیستی بهمان میزان غیر قابل اندیشیدن است که ذات خداوند و وجود مطلق و فی نفسه و خودآ .

۱۷۰-انسان رسالت دارد که جهان هستی لامتناهی را که از جنس آتش است و طبیعتی دوزخی دارد هستی جاوید و بهشتی بخشد . چگونه؟ به راه و رسم دین خدا یعنی تقوا و ایثار در قبال مردمان . و این همان سنت انبیای الهی است . پس تمام اعمال و رسالت زندگانی انسان مؤمن اهل معرفت در قبال تاریخ و جامعه بشری است که تبدیل به کارگاه خلاقیت می شود که جهان ناری را نوری می سازد و به امانت الهی لبیک می گوید .

۱۷۱- مردمان (ناس) تنها مخلوقات صاحب وجودند که ضد وجودند اکثرشان که کافرانند بقول قرآن . و اهل معرفت رسالت دارد که این دشمنان وجود را به وجود رجعت دهد و وجود را به یادشان آورد و بدینگونه است که اهل معرفت خود به وجود می آید و ملحق به ذات می شود و جهان هستی را در می یابد و خلّاق می شود . چرا و چگونه ؟

۱۷۲- مردم شناسی عرفانی اساس و محور سیر و سلوک عرفانی است زیرا مردم در نبردی که با وجود می کنند و بخصوص در انکار و عداوتی که با اهل وجود(عارفان) دارند عدم را به فعل آشکار می کنند و چنین واقعه ای در هیچ جای جهان هستی رخ نمی دهد مگر در تاریخ بشری و جوامع کافر و عدم پرست . بنابراین عارفان از عدمی که از مردمان آشکار می شود ذات وجود را یافته و دست بکار هستی آفرینی می شوند . این سنت را انبیای سلف برای بشریت به یادگار نهاده اند که رویاروئی تمامیت وجود که رحمت مطلقه است با تمامیت عدم که قهر و غضب است می باشد . و نخستین منادی و حامی عدم ابلیس بود که با خلافت آدم انکار و عداوت نمود زیرا نمی خواست که جهان بوجود آید و نار ، نور شود و جاودانه گردد.

۱۷۳- اکثریت مردمان عدم پرست هستند که این عدم پرستی در آتش پرستی و ابزار پرستی و تکنولوژی به عرصه ظهور می رسد و می دانیم که راز بقای تکنولوژی آتش (انرژی)است . این همان دوزخ پرستی و برپاسازی دوزخ بدست کافران است یعنی دوزخ صنعت و تکنولوژی !

۱۷۴-«نیستی» نابودن نیست بلکه ذات است یعنی وجود فی نفسه و در خویش و برای خویش . ولی جهان مخلوقات ، وجود در غیر و برای غیر است و لذا عرصه ظهور صفات است و قلمرو رحمت و ایثار .

۱۷۵- پس عارف سوار بر عدم مردمان به وجود ملحق می شود و اینست راز رسالت عارفان برای خلق . و نیز راز شفاعت آنان برای مردمان در رهائی از عدم و الحاق به وجود . و نخستین عارفان کامل انبیای صاحب رسالت می باشند که محمد مصطفی اکمل و جامع همه آنهاست .

۱۷۶-«وجود» لطیف ترین و عمیق ترین و بغرنج ترین معقولات جهان اندیشه و فلسفه است که از میان فلاسفه نیز اندکی به کنه معنایش رسیده اند ولی عشق نامعقول ترین و عامیانه ترین تجربه و احساس بشری است که همه را با آن سروکاری بوده است و ما می گوئیم که این همان است . یعنی عشق ، ظهور وجود است و یا بارزترین نشانه درک وجود است و لذا افول عشق و ناکامی و فراقش برای عاشق مترادف با عدم و نابودی است که چه بسا عاشق را به طریقی بسوی مرگ می کشاند خواه آنکه عشقی الهی و عارفانه باشد و یا عشقی مجازی و جنسی .

۱۷۷- عشق بهمان میزان که تجربه و درک وجود است دریافت نیستی هم هست و در هیچ تجربه و حادثه ای چون عشق ، هستی و نیستی یگانه نمی گردد .

۱۷۸-و بیهوده نیست که بزرگترین وجودشناسان تاریخ بزرگترین عاشقان نیز بوده اند یعنی عارفان که سرحلقه آنان ابراهیم خلیل ع است که در عرصه سخن عارفانی چون ابن عربی و مولوی یگانگی عشق و وجود را به اثبات رسانیده اند و لذا در عصر ما که دوران عدم سالاری است قدر این دو عارف بهتر از هر دوره ای درک و تصدیق می شود .

۱۷۹-هر کجا که وجود منهای عشق بیان شود همچون عدم است و به نیست انگاری می رسد همچون اگزیستانسیالیت های عصر ما . و حتی ملاصدرا که بدلیلی نامعقول عشق را در اسفارش تقیّه کرده و لذا در این اثر به جای وجود ، این عدم است که دریافت می شود و درست به همین دلیل حق امامت در آثارش آنچنان که باید ادا نگشته و امری السویه مانده است زیرا امامت مظهر عشق سوزان خدا در انسان است و وجود را به تمام و کمال به اثبات می رساند . به همین دلیل است که امامان ما پرستیده می شوند و این امری اجتناب ناپذیر بوده است هرچند که در قلمرو شرع مترادف با شرک و الحاد است و فلسفه بی وجود هم قادر به درک آن نبوده است و آنرا طرد نموده و گاه حکم قتلش را صادر کرده است .

۱۸۰- عارفان کامل جمله ثارالله هستند یعنی خون وجودند و لذا هرگز عارف کاملی نبوده که علی ع را نشناخته باشد بهر اسم و آدرسی . و لذا در همه مذاهب عرفانی تاریخ شخصیتی علی وار وجود دارد که قطب عارفان است . مثل آرجونا در مذهب هندو که عاشقی مسلح و کمر بسته در نزد کریشنا خدای واحد هندوان است . و یا شخصیت جاودانه بودا و ظهورش در هر عصری در پیروان بودیسم . و یا در شاخه ای از مسیحیت عرفانی همواره مسیح ع از وجود برخی از عاشقان متجلی می شود . در عرفان اسلامی نیز همین ظهور از علی ع در برخی عارفان گزارش شده است .

۱۸۱- فلسفه وجود و مکتب اصالت وجود موضوعی برخاسته از سیر و سلوک عرفانی و اندیشه حکیمان عارف بوده است که از سوفیست های یونان باستان مثل جورجیاس و پارمنیدز و اگزنوفانس و زنون آغاز شده و پس از یک دوره هزار ساله فراموشي و نسیان دوباره از عرفان اسلامی سر بر آورده و به اوج کمال رسیده است که سلطان این اندیشه ابن عربی است که دریائی از معارف وجودی را از خود به یادگار گذاشته است که مولوی نیز بواسطه شمس تبریزی و صدرالدین قونوی که هر دو محضر ابن عربی را درک کرده بودند این مکتب را به عاشقانه ترین و امی ترین زبان وارد فرهنگ ایرانیان نمودند که پس از مکتب اسلام شدیدترین اثر را بر فرهنگ این قوم بر جای نهاد که هنوز ادامه دارد و رشدی فزاینده می یابد و می رود که اسلام مولوی به پیشتازترین و خلاق ترین شاخه از اسلام در سراسر جهان تبدیل شود که اسلام و دین وجود است و نه ماهیت .

۱۸۲- «وجود» به لحاظ لغت از مصدر «وَجَد» در زبان عرب و فرهنگ قرآنی است که به معنای «یافتن» است یعنی یافتن چیزی ! این لغت در مشتقات گوناگونش بارها در قرآن بکار رفته است که جملگی به همین معنای مذکور است . و «وجدان» آن کانونی در انسان است که وجود را می یابد و این یافتن از جنس معرفت و دانائی است . به همین دلیل کتاب قرآن کتاب موجودات است و دعوت انسان به تفکر و تأمل و نظر در این موجودات می باشد مثل گاو ، عنکبوت ، ماه ، خورشید ، انسان ، جن ، غذا ، زن ، پیامبران ، نور ، مورچه، آسمان ، برخی از حروف الفبا مثل ص و ق ، دود ، ستاره ، آهن ، جمعه ، طلاق ، قیامت ، فجر ، شهر ، زلزله ، زمان(عصر) ، دهر ، فیل ، قریش ، مردم و ... صفات محسوس مثل کافر ، مؤمن ، اخلاص (عشق) و غیره .

۱۸۳-پس قرآن کتاب وجود شناسی و وجود یابی است . و لذا در هیچ کتاب آسمانی یا بشری تا این حد اصرار به امر تفکر و تعقل نشده است و امر به نگاه کردن . خداوندبه مؤمنان امر می کند که حتی در موقع غذا خوردن به غذایشان نگاه کنند . و شکر از خدا بخاطر حس شنوائی و بینائی از امور مکرر قرآنی است آنهم با اصرار و تأکیدی حیرت آور . در کدام کتاب آسمانی و یا فلسفی و تربیتی اینگونه امور به این شدت حضور دارد که : چرا تفکر نمی کنید ، چرا نگاه نمی کنید ، چرا گوش نمی دهید و ... . اینها جمله امر به وجودشناسی و وجود یابی است .

۱۸۴- پس قرآن بمعنای حقیقی کلمه کتاب فلسفه اصالت وجود است منتهی فلسفه بمعنای حقیقی و تحت لفظی کلمه فلسفه یعنی «عشق حقیقت» و نه جنون مالیخولیائی الفاظ و عبارات مجرد از نوع ارسطو و کانت و هگل و پیروان شرقی و اسلامی آنها چون بوعلی و ملاصدرا . و نیز فلسفه بزبان عامه مردم و بلکه به زبان کودکانه و امّی . اگر بخواهیم قیاس کنیم فلسفه و منطق قرآنی از نوع سقراطی است نه ارسطوئی . یعنی دیالوگ و دیالکتیک عامیانه خدا با بشر است آنهم درباره محسوسات و مادیات زندگی و نه مجردات و خیالات و اوهام . و قرآن بدین لحاظ نیز یک معجزه حیرت آور است از چشم یک فیلسوف حقیقی که درد فهمیدن و انتقال معرفت به مردم را دارد .

۱۸۵- کل قرآن کتاب خواندن و آموزش است و این آموزه دو وجه دارد : آموزش فلسفی و آموزش عملی . یعنی راه و روش تفکر و زیستن ! در مرحله اول آموزش فلسفی و وجود یابی می گوید به زمین و حیوانات و گیاهان و ستارگان و ماه و خورشید و ... بنگرید و تفکر کنید تا خدا را به یاد آورید و خدا را به یاد خواهید آورد اگر مؤمنان باشید . و در مرحله دوم می گوید :« حالا بهر سو که روی کنید خدا آنجاست» و عاقبت میگوید « هر کجا که باشید خدا با شماست ». و این سلسله مراتب وجود یابی از غیر است تا خویشتن خویش.

۱۸۶- ولی اگر بخواهیم فلسفه را از جنس هذیانهای ارسطوئی و سینائی و کانتی بدانیم بی شک قرآن نه تنها کتاب فلسفه وجود نیست که کتاب ضد فلسفه است . در حالیکه بنظر ما فلسفه غرب از سقراط به بعد فلسفه ضد فلسفه است درست مثل مذهب ضد مذهب که پس از هر پیامبری در پیروانش رخ نمود و دین آن پیامبر را مسخ نمود .

۱۸۷-هیچ حد مرز و تفاوت و تناقضی بین فلسفه حقیقی و مذهب نیست . مذهب همان فلسفه وجود در سنت زندگانی بشر است . فلاسفه حقیقی تاریخ تنها اوصیا و وارثان و شارحان دین خدا بوده اند . فلاسفه حقیقی جهان اسلام در درجه نخست محمد ص و علی ع و امامان معصوم بودند و سپس کسانی چون بایزید و مولوی و ابن عربی و عطار و عراقی و حلاج بوده اند . و کسانی چون بوعلی و ابن رشد و ملاصدرا تلاش کرده اند تا اسلام را هم ارسطوئی کنند و ارسطو را مسلمان نمایند . احساس حقارت اینان در قبال ارسطو بارزترین شاخص هویت و اندیشه آنهاست . و این ریشه های تاریخی غرب زدگی ماست که تا به امروز ادامه یافته است .

۱۸۸- به پیروی از حکم خداوند وجود در قرآن اگر بر جهان و جهانیان نظر و تفکر کنیم عاقبت به نور می رسیم که اصل وجود است که بدون آن نه چیزی وجود می داشت و نه دیدنی و یافتنی می بود . و اما نور چیست : الله نور ! پس قرآن کتاب آموزش فلسفه وجود است و چون مادری دلسوز کودکش را با عالم وجود آشنا می کند و نشان می دهد که خدا در همه جا و همه سو هست همانطور که وجود در همه جا هست بخصوص در خود انسان که از رگ گردن به او نزدیکتر است و در همه حال با اوست در همه جا و همه چیز جز وجود نیست حتی در مرده : هنگامیکه بر دور یکی از اموات خود جمع می شوید خدا به آن مرده نزدیکتر از شماست . قرآن –

۱۸۹- می دانیم که نیمه اول رسالت پیامبر اسلام ص دوره نزول آیات و سوره های مکی است که تماماً حکیمانه و فلسفی است و در نیمه دوم در مدینه است که آیات احکام و شرع نازل می شود . یعنی فلسفه مقدم بر زندگیست و همچنین مقدم بر احکام شرع است . و می دانیم که معراج مربوط به کمال دوره اول رسالت اوست که کمال حیات فلسفی است که با جمال واحده و مطلق وجود دیدار می کند .

۱۹۰-پس دین و اسلام دارای دو مرحله و دو وجه است که اولین آن مرحله و وجه فلسفی – عرفانی است و دومین آن هم مرحله و وجه شرعی می باشد : مرحله مکّی و مرحله مدنی ! و عجبا که همین قرآن را هم به

لحاظ کتابت و تدوین وارونه کرده اند یعنی سوره های مدنی را نخست و سوره های مکی را در آخر کتاب آورده اند . همانطور که کل دین محمد را پس از وی وارونه ساختند و بقول علی ع چون پوستین وارونه بر تن کردند و نعل وارونه زدند . همانطور که سنت رسول خدا را هم وارونه کردند .

۱۹۱- آیا براستی ما تا چه حدی مسلمان و قرآنی هستیم . یعنی تا چه حدی اصلاً مجال داریم که به پیروی از قرآن در جهان و جهانیان نظر و تفکر کنیم تاخدا را به یاد آوریم تا اهل ذکر شویم و ایمان آوریم تا لایق حیات دینی و شرعی باشیم و از شریعت محمدی اعتلاء و هدایت یابیم . زیرا شریعت حقه و هدایت بخش فقط از پی حکمت و فلسفه قرآنی می آید در غیر اینصورت جز گمراهی مضاعف و نفاق حاصلی ندارد .

۱۹۲- از این منظر ملاصدرا درست می گوید که ایمان حاصل فلسفه است و ما می گوئیم بلکه عین فلسفه است ولی نه فلسفه یونانی که فلسفه او هم اساساً یونانی است بلکه فلسفه قرآنی آنگونه که ذکرش رفت .

۱۹۳-فلسفه که در لغت یونانی مرکب از فیلو-سوفیا می باشد فیلو به معنای عشق و احساس و شوق قلبی است و سوفیا هم بمعنای حقیقت وجود است . پس فیلسوف به معنای عاشق حق است یعنی کسی که حق را در دلش می پرستد و این همان معنای قرآنی «ایمان» است زیرا در قرآن ایمان عبارت است از اسلام و دینی که قلبی شده باشد یعنی عاشقانه شده باشد . پس مؤمن همان فیلسوف است و ایمان عین فلسفه است و درجات ایمان همان درجات فلسفه است . ولی آیا فلسفه ارسطوئی و کانتی و سینائی و ملاصدرائی هرگز دارای عنصر عشق می باشد ؟ پس این فلسفه نیست بلکه براستی سفسطه است .

۱۹۴-بی تردید بزرگانی چون بوعلی و ملاصدرا ، عاشق حقیقت بودند یعنی به درجه ای فیلسوف بودند وگرنه تمام عمرشان را در این عشق به آوارگی و دربدری و زندان سپری نمی کردند و تسلیم شاهان می شدند . ولی این فلسفه و ایمان و عشق کجا و بایزید و ابن عربی و مولانا کجا . توقع علوی و اسلامی و قرآنی ما از نبوغ این بزرگان است که ما را به انتقاد از ایشان وا می دارد . ولی اساس انتقاد ما از آثارشان است نه از زندگیشان . آدمی هر که را بیشتر دوست بدارد توقعش هم بیشتر است .

۱۹۵- منشأ و علت العلل همه ارزشها و فضائل اخلاقی و انسانی چیزی جز عشق به حقیقت وجود نیست یعنی فلسفه . و براستی جهان بدون فلسفه عین نابود شدگی است . و تاریخ بدون فلسفه ظلمات خونینی است که لحظه ای به زیستن نمی ارزد . از این منظر باید گفت که براستی وجود همان فلسفه است و فلاسفه حقیقی کاشفان و یابندگان وجودند و وجود را برای بشریت به ارث نهاده اند . کسانی چون ابراهیم و زرتشت و لائوتزو و سقراط و علی و بایزید و حلّاج و ... . بدون آنچه که اینان برای ما به ارث نهاده اند و در خون ما جاریست زندگی ارزش زیستن ندارد و حق با عدم است .

۱۹۶-اگر امثال بوعلی و ملاصدرا آثارشان را به زبان مادری (امّی) یعنی فارسی می نوشتند هرگز چنان آفت و مرض و گمراهی تاریخی رخ نمی داد . زیرا وجود همان امّ است یعنی مادر موجودات است و نمی توان بزبان بیگانه به امّ موجودات رسید . اینک بهتر می توان تردید بوعلی و ملاصدرا درباره حق امامت که حق وجود و امیّت است را در آثارشان درک نمود .

۱۹۷-عشق به حقیقت عشق به وجود است پس فیلسوف عاشق اهالی وجود بخصوص انسانهاست و تاب تحمل دیدن عدم گرائی و خفت و خواری آنها را ندارد و لذا فیلسوف حقیقی یک عیّار عدالت خواه و مردم دوست نیز هست . همچون همه انبیای الهی که بانی فلسفه اند . و می دانیم که پیامبر اسلام که از کاملترین فلاسفه کل تاریخ است حتی در دوره قبل از بعثت خود یک عیّار بود و گروهی بنام «عیاران متحد» تشکیل داده بود که به دفاع از حقوق مظلومان و بردگان می پرداختند . و خود ایشان در دوره رسالت خود می فرماید که اسلام ادامه اشد همان راه عیاری دوره جوانی است . از همین محک می توان فرق فیلسوف و فیلسوف نما را دریافت و فلاسفه درباری را از جرگه فلسفه طرد نمود و رسوا ساخت زیرا اکثرشاهان تاریخ عدم پرست بودند و لذا به آسانی مردم را به نابودی می کشانیدند . از این رو ارسطو بانی فلسفه ضد فلسفه است .

۱۹۸- آیا براستی فلسفه فلسفه چیست ؟ این موضوع بایستی نخستین و مهمترین مسئله فلسفه باشد ولی بسیار به ندرت به آن پرداخته می شود و در عصر ما فقط کسی چون هایدگر اندکی آنهم از منظر زبان شناسی و هرمنوتیک به آن پرداخته است . و در رساله حاضر نخستین بار است که به فلسفه فلسفه از منظر

خود فلسفه نگریسته شده است و الفبای آن مدون شده است و لذا شناخت شناسی را به ذاتش رسانیده است و این واقعه ای جدید در تاریخ فلسفه است که فلسفه را از انحراف تاریخی اش می رهاند و بر مقعد صدقش قرار می دهد و این به برکت واقعه خونین و مرگباری بود که حدود سه ماه پیش بر این جانب در زندان رخ نمود که تجربه نوینی از درک هستی و نیستی را به همراه آورد . در این واقعه کل خون بدنم را از دست دادم و بدون خون بیگانه یکبار دگر به قوه الهی به حیات و هستی دیگری راه یافتم و در شب بیست ویک ماه رمضان هزار و سیصد و هشتاد و نه شمسی به قدر برتری از وجود رسیدم و با قدر مطلق وجود بر روی زمین یعنی امام مبین دیدار کردم که فیلسوف مطلق و جمال فلسفه فلسفه بود .

۱۹۹- در همین ماه رمضان مذکور و شبی قبل از وقوع واقعه حدیثی از فیلسوف کامل یعنی محمد مصطفی برای اولین بار به دستم رسید و آن اینکه حضرت رسول اکرم فرمود « پروردگارم مرا ادب کرده است چه ادب کردنی » با خواندن این حدیث تمام جانم لبریز از شور و شوق و شعف و طلب و دعا شد که : ای خدای محمد مرا هم ادب کن چه ادب کردنی ! و فردایش سر از زندان در آوردم و در خونم غسل کردم و چند شبانه روز تمام خون بالا آوردم و مرده ای بودم در بیمارستان که از ترس مرا تحویل دوستانم دادند تا خونم گریبانگیرشان نشود و من به طرزی معجزه آسا در اندک مدتی از خود خون جوشیدم و خود آنی وجود را به چشم خود دیدم و به جان خود چشیدم و به وجود فی نفسه رسیدم و امام وجودم را دیدار کردم چه دیداری و چند روز بعد این رساله را آغاز کردم و هیچیک از آثارم به نسبت حجمی که دارد این قدر به طول نینجامیده است به لحاظ زمان .

۲۰۰- من از کودکی فیلسوف بودم همچون همه کودکان جهان . ولی من به عکس اکثر کودکان تا به امروز کودک مانده ام . من از همان آغاز زندگی با تمام وجودم احساس می کردم که اشیای پیرامونم چون سنگ و چوب و درخت و جانوران و آدمها آن چیزهایی نیستند که هستند بلکه چیزهایی هستند که نیستند به همین دلیل نخستین کتابی که نوشتم عنوانش این بود: آیا است، است ؟ من درباره وجود، جداً و با تمام وجودم دچار تردید شده بودم و هرگز نشنیده یا نخوانده ام که کسی بدینگونه درباره وجود دچار شک شده باشد نه شکّی ذهنی و خیالی و فیلسوف مآبانه و روشنفکرانه و نیهیلیستی . من در این دوره دچار انفعال کامل در زندگی شده بودم پس شوخی نداشتم . این شک وجود برانداز بالاخره و سالها بعد مرا به دیدار با جمالی آسمانی رسانید که دیگر نتوانستم درباره آن شکی کنم زیرا آن جمال نوری بر قلبم وارد شد و در من مقیم گردید و من به وجود آمدم با آن عشق و وصال وجودی . ولی روز به روز تنها و تنهاتر شدم از درون و برون . آنقدر تنها شدم که انگشت نما شدم و بدین سبب سر از زندان در آوردم و خونم به تمام و کمال ریخته شد و این شب قدر وجودم بود که خدایم مرا ادب کرد چه ادب کردنی !

۲۰۱- فلسفه آئین ادب است . آدمی از فرط بی ادبی است که احساس نابودی می کند و همواره در هراس نابود شدن است . بایستی در محضر وجود و در خانه وجود و در کارگاه وجود با ادب کامل بود تا وجود یافت و فقط فلاسفه، با ادب هستند زیرا وجود را می شناسند و آدمی در محضر وجود با ادب می شود .

۲۰۲-هرکه وجود یافت منور می شود . زیرا وجود نور است و نور ، الله است که خود می فرماید : الله نور زمین و آسمانهاست. و امروزه می دانیم که همه اشیا نور ساطع می کنند که با دوربین مخصوص قابل عکسبرداری است و بنده در شبی بسیار تاریک که نه مهتابی بود و نه ستاره ای دیده می شد دیدم که همه اشیاء، کوهها و درختان نوری عجیب ساطع می کنند که قبلاً دقت نکرده و ندیده بودم . این بدان معنا است خداوند به عنوان اصل وجود در همه مخلوقاتش حضور دارد . هرچند که همه اشیا در طبیعت به لحاظ فیزیکی از نورند و نور اصل ماده و مادر همه عناصر است و غایت عناصر . و این نوری که از اشیا بر می تابد نمادی از نور علی نور (نوری بر نور) است که به قول سوره نور ، این نور علی نور موجب هدایت انسان است . همچنین است که انسانهای مؤمن که صاحب وجود هستند که به قول قرآن پیشانی سفیدند یعنی منورند که این نیز نور علی نور در انسان است که موجب هدایت برتری است و این نور اشیا فقط به چشم مؤمنان اهل هدایت دیده می شود چون اهل وجودند و دارای نورند.

۲۰۳-اراده انسان در تصرف اشیای بیرونی بدان معناست که این اشیا وجود ذاتی ندارند و لذا آدمی عدم را به تصرف خود می آورد و در این تصرف دچار قحطی وجود می شود و احساس وجود ذاتی خود راهم از دست می دهد و به جهانخواری مبتلا می شود و حرص و حسد و شهوت بر او مستولی می گردد که جمله صفات عدم است .

بودن یا نبودن : بزرگترین و اساسی ترین انتخاب ذاتی در انسان است که منشأ هر انتخاب دیگری است . احساس دوگانه وجود و عدم در آدمی منشأ همه دوگانگی های اوست . دل آدمی کانون درک وجود است و ذهن او قلمرو درک عدم است و لذا همه انتخابهای آدمی بین ذهن و دل اوست . ذهنی که برون گراست به عدم مبتلا است و دل که باطن گراست وجود را درک می کند . پس آدمی آگاهانه و عمداً بین بودن ونبودن مخیر نیست بلکه اختیار او بین ذهن ودل است که عملاً به وجود یا عدم می انجامد که همان دنیا یا آخرت است در تعبیر قرآنی .

۲۰۴-بودن یا نبودن عملاً در خود بودن یا در غیر خود بودن است . در درون و در دل بودن یا در برون و ذهن بودن . زیرا آدمی در برون از خود به تدریج خلع اراده می شود و دچار قحطی وجود می گردد و این انتخاب نبودن است . ولی در درون خود همواره حضور دارد و صاحب اراده است و آدمی در دل خویشتن احساس هستی دارد ولی در دنیای برون از خود احساس چیستی دارد که قلمرو استهلاک و فناست .

۲۰۵-در قرآن کریم می خوانیم آنانکه آخرت را بر می گزینند و بر دنیا ترجیح می دهند در حیات دنیا بی نیاز می شوند ولی آنهائی که دنیا را به آخرت ترجیح می دهند در آخرت زیانکارند و در دنیا هم به میزان تلاش خود رزق می برند. این همان انتخاب بین بودن یا نبودن است یا انتخاب بین ذهن یا دل .

۲۰۶-انتخاب دل یا آخرت همان انتخاب وجود فی نفسه است که هستی متکی به ذات است ولی انتخاب ذهن یا دنیا انتخاب وجود در دیگران و متکی به دیگران و در اسارت صفات و چیستی ها می باشد .

۲۰۷-همانطور که در روایات اسلامی گفته شده که دل آدمی خانه خداست بدین معناست که سمت دل سمت وجود مطلق فی نفسه است و کل عدم گرایی و هراس آدمی حاصل گم کردن سمت و سوی دل خویشتن است و گم شدن در جهان برون . بسیاری از انسانها دل خود را که کانون وجود است گم کرده اند و هوس های ذهنی خود را دل می پندارند در حالیکه دل موجب استقلال و بی نیازی انسان نسبت به دنیا و اهل آن است در حالیکه هوس ها موجب دریوزگی و ابتلای به دنیا و عدم است .

۲۰۸-در حدیثی ازحضرت رسول اکرم ص می خوانیم که کل جهان هستی نمی تواند خداوند را فرا گیرد و در خود جای دهد ولی دل انسان مؤمن است که خداوند را فرا می گیرد . یعنی وجود در جهان بیرون و کائنات لامتناهی جای نمی گیرد و دل قلمرو جاودانگی و امنیت مطلق است برای کسی که اهل دل است و در دل خود یعنی در نزد خدا روزی می خورد و این رزق وی را وجود می بخشد ولی رزق دنیوی موجب قحطی و حرص و حسد و شهوت فزاینده است یعنی عدم آفرین .

۲۰۹-ولی کل خطای معرفتی انسان اینست که راه وجود و عدم را کاملاً عوضی گرفته است یعنی سمت دل را سمت عدم می پندارد و سمت گل (دنیا) را سمت وجود می داند و این انسان کافر است که همه ارزش های حقیقی در نزد او وارونه است و لذا در قرآن کریم می خوانیم که هر آنچه که برای مؤمنان خیر و پاکی و حق است برای کافران به عکس است و این بدلیل آن است که وجود و عدم را عوضی گرفته اند . پس مؤمن یعنی وجود شناس و اهل دل که به واسطه معرفت نفس به این مقام رسیده است که اساس فلسفه حقیقی است .

۲۱۰-بی توجهی و بها ندادن انسان به خویشتن خویش همان انتخاب نبودن است که انسان را به دریوزگی عدم می فرستد اینست که علی ع خودشناسی را برترین علم و عالیترین عبادت و منشأ همه علوم دیگر می خواند. زیرا خود شناسی علم وجود است پس جامع همه علوم است و اینست که عارفان علامه های دورانهابوده اند . جز خود شناسی سائر علوم ابطال پذیرو فریبنده هستند . دین حقیقی و پایدار دین حاصل از خود شناسی است و علم و عشق و باورهای حاصل از خود شناسی نیز امری پایدار و قطعی هستند و در گذار زمان باطل نمی شوند زیرا وجود اسیر زمان نیست .

۲۱۱-احکام شریعت آداب وجود یافتن است برای کسی که در سمت وجود است و مقیم خانه دل . یعنی برای کسی که قرآن وی را مؤمن می نامد . ولی انسان بیگانه از دل و اسیر دنیا (گل) با احکام شرع دچار نفاق می شود یعنی در خلأ بین وجود و عدم ساقط می گردد در درک اسفل السافلین . شریعت برای کسی که بیگانه از دل است به اشد دنیا پرستی منجر می شود یعنی اشد عدم پرستی و اینست راز درک اسفل ! و لذا این منافقان در طول تاریخ همواره با اهالی وجود (عارفان) در نبردی خونین بوده اند .

۲۱۲-نماز و روزه و خمس و زکات و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر جملگی به راه و روشهای گوناگونی آداب از بیرون جدا شدن و در خود رفتن است یعنی خروج از عرصه عدم و ورود به قلمرو وجود خویشتن خویش و هستی فی نفسه و الحاق به ذات . حال اگر کسی این آداب را در خدمت دنیا و جهان بیرون بگیرد دچار اشد عدم پرستی و ابطال و مالیخولیا و جنایت می شود و لذا پیامبران و امامان و عارفان جملگی بدست چنین کسانی آزار شده و یا به قتل رسیده اند زیرا مظاهر وجود بوده اند .

۲۱۳-آدمی در دل خویشتن هست . ولی در بیرون از خویش نه هست و نه نیست ولی قلمرو ظهور چیستی است و لذا دل قلمرو یقین و ایمنی و ایمان است و دنیا هم قلمرو تردید و تذبذب و هراس است . ولی آدمی از چیستی برونی به هستی درونی می رسد اگر در چیستی ها جدی باشد او را به هستی درونی اش رهنمون می شوند . آدمی نخست خودش را در برون از خود یعنی در غیر خود می یابد ولی این خودی بی خود و وجود محکوم به عدم است که در جریان چیستی به هستی خود می رسد ولی اکثر انسانها بزودی چیستی را به فراموشی می سپارند و با آن به بازی می پردازند و به هلاکت دچار می شوند . بازی و بازیگری از برجسته ترین علائم ابتلا به عدم است .

۲۱۴-آیا بازی با آزادی چه رابطه ای دارد ؟ یک کودک از طریق بازی با موجودات است که به تدریج وجود را درک می کند و از غیر به خویش می رسد . همین بازی برای یک انسان بالغ تحت عنوان آزادی عمل می کند . سارتر ، وجود را برای آدمی محصول آزادی انتخاب می داند که این امر به طور کلی درست است ولی او هیچ حد و مرزی بین بازی و آزادی قائل نمی شود تا آنجا که آزادی مد نظر او می تواند عین بولهوسی باشد که نه به وجود که به عدم منتهی می شود همانطور که بشر مدرن بواسطه بازیگری و بولهوسی فزاینده اش به شدت دچار عدم پرستی و نیهیلیزم می شود و این بازی هوس را آزادی می نامد .

۲۱۵-آیا پنداشته اید که شما را به عبث و بازی آفریده ام این کلام خدا در کتابش می باشد . خداوند کافران را بازیگران و عبث پرستان می نامد . آزادی فقط مربوط به انتخاب بین بودن و نبودن است هرچند که بسیاری در این انتخاب هم بازی می کنند و اینان کافرانند . ولی در قلمرو وجود امری به نام آزادی یا جبر منتفي است زیرا عرصه وجود سراسر عشق است که فراسوی جبر و اختیار می باشد و بلکه به نوعی عین اختیاری مفرط و شدید و عاشقانه است . اختیاری که به لحاظی عین جبر است ولی چنین نیست و ورای جبر و اختیار است . قلمرو وجود عرصه عبودیت است یعنی اطاعتی عاشقانه !

۲۱۶-ولی آنگاه که وجود در انسانی صاحب رسالت می شود تا مردمان عدم پرست را دعوت به وجود نماید نبردی سخت در می گیرد که این نبرد در اعصار کهن بر عهده پیامبران خدا بود و امروزه بر عهده عارفان است و پیامبران مأمور انتقال وجودند که انتقالی روحانی است . البته پیامبران صاحب کتاب علاوه بر ابلاغ پیام وجود مأمور انتقال وجود هم بوده اند . همانطور که در قرآن کریم شاهدیم که پیامبر اسلام هم مأمور ابلاغ پیام است و هم مأمور وحی پیام به مؤمنان است . در اینجا مسئله آزادی انجام رسالت مطرح می باشد که در نقطه مقابل آن عدم پرستان شقی ستمگر و نیز حاکمان جبّار قرار می گیرند و آخرین و بزرگترین نبرد جهانی برای این رسالت به رهبری امام مبین به هنگام ظهور جهانی اش رخ می دهد که امام وجودست.

۲۱۷-خداوند جهان و جهانیان را به واسطه علمش آفرید و بر عدل و حقش استوار کرد و با رحمتش توسعه بخشید . وقتی می گوئیم که جهان را از عدم پدید آورد بدان معناست که از نزد خودش آفرید از علمی که با او بود و علمی که خود او بود و غیر او و مضاف بر وجودش نبود . وجودی که عین عدم بود . ولی آن علمی که خداوند از آن جهان را پدید آورد از جنس علم بشری به درجه اعلاء هم نبود زیرا علوم بشری درباره مخلوقات و از مخلوقات است ولی علم خدا از خود او بود و عین او بود و وجودش علمش بود و آن علم اراده به آفریدن بود . پس این علم همان خود شناسی او بود یعنی شناخت اراده خلاقّ او . پس آن علمی که جهان را آفرید علم نفس خود خداوند بود یعنی خود شناسی خدا از اراده اش بود . و خود خدا همان اراده او بود و اراده اش همان وجودش بود : اراده به بودن و سپس اراده به وجود آوردن غیر خودش . پس اصل وجود خداوند قبل از خلق عالم چیزی جز نور علم و معرفت نبود .

۲۱۸-در حدیثی از رسول اکرم ص آمده است که خداوند قبل از خلق جهان در عماء بود و عماء چیزی بود که نه زیر داشت و نه زبر . چیزی که نه بالا دارد و نه پائین در واقع موجودیت مکانی ندارد و چون عدم است ولی وجود دارد . فقط نور است که بالا و پائین ندارد و حدودی ندارد ولی نه آن نوری که از نقطه ای معین می تابد مثل نور خورشید و در اینصورت که از نقطه ای بتابد بالا و پائین دارد . پس وجود خداوند

چیزی جز نور علم و معرفت او نبود . خداوند علم و معرفت و آگاهی محض و ناب بود و این مکتب اصالت معرفت است . مکتب اصالت نور علم است که اصل وجود است وجودی که عین علم و آگاهی است : خود آگاهی ! خود آئی ! خدا !

۲۱۹-پس وجود خود آئی محض است خودی که در مکان نیست پس آگاهی محض است و آگاهی بر آگاهی ! و این یعنی شناخت شناسی ! پس وجود یعنی شناخت شناسی ! پس شناخت شناسی همان وجود است خود است خداست . و اینست که هرکسی خود را بشناسد خدا را می شناسد چون خود هرکسی همان شناخت اوست و ادراک و تجربه اوست پس خود شناسی هم چیزی جز شناخت شناخت نیست : معرفت شناسی !

۲۲۰-پس خداوند جهان را از خودش که همان خود آئی و خود آگاهی و معرفت شناسی او بود آفرید . پس ورود بر عرصه شناخت شناسی همان ورود بر عماء و ذات حق است یعنی درک خدا و دریافت وجود . و این حقیقت صلوة به معنای ورود بر حریم خداست . این آن صلوة است که عارفان در آن می میرند و به حیات برتر راه می یابند . این همان نماز علی ع است که در آن مدهوش می شود و در واقع دچار موت می گردد . این همان صلوة است که معراج مؤمن است .

۲۲۱-حال بهتر درک می شود که چرا در قرآن کریم آمده است که خداوند جهان را از نزد خودش و از علمش آفریده است . در این آیات درک می شود که خود خداوند همان علم اوست پس وجود همان علم و آگاهی و عرفان نفس است نه علم و آگاهی درباره غیر که علوم و آگاهی عامه بشری اینگونه است . و خدا جهان را از خود شناسی اش آفریده است . از این منظر معنای خلق جدید یا زایش دوباره در عرفان بهتر درک و تصدیق می شود که انسان با خود شناسی اش به خلق جدید نائل می آید و وجود الهی می یابد و از جنس ذات ازلی حق می گردد . و بدینگونه است که امکان معراج و لقاءالله پدید می آید زیرا انسان تا وجود نیابد نمی تواند وجود را در یابد و دیدار کند .

۲۲۲-اگر گفته شده که هرکه خود را شناخت خدا را شناخت بدین معناست که خود هر انسانی یعنی وجودش همان خداست و جز خدا وجود ندارد زیرا خداوند در وجود شریکی ندارد زیرا همه شرکها حاصل آنست که انسان برای خودش جدای خدا وجودی قائل است و خود را شریک وجود خدا می داند .

۲۲۳-و صوفی کامل آنست که خود را شناخته و دیده باشد که زان بعد دیگر مخلوق نیست بلکه موجود است و اینست راز آن حدیث که : صوفی غیر مخلوق است . هرچند که خدا هم نیست و این همان توصیف پیامبر اسلام درباره علی ع است که : ای علی تو خدا نیستی و غیر او هم نیستی و اگر آنچه را که از تو می دانم وصف کنم مردمان تو را خدا می خوانند و می پرستند و یا تو را می کشند .

۲۲۴-علی ع می فرماید هرکه خود را شناخت خدا را شناخت . و ابن عربی یک گام پیش تر می آید و میگوید هرکه خدا را دیدار کرد خود را دیدار کرده است و اگر می گوید که به تعداد افراد بشری به سوی خدا راه وجود دارد نیز بر همین اثر است که هر خودی دربی به سوی خدا است و جز این راهی به سوی او نیست . پس خداوند به تعداد افراد بشری در جمال تجلی کرده است و آنها جمله صور وجودند . پس هیچ فرد بشری اضافه یا کم نیست زیرا خداوند به تمام و کمال صور تجلی کرده است .

۲۲۵-آفرینش در ذات وجود است یعنی هرکه وجود دارد می تواند بیافریند و مقام خلافت آدمی اساساً از همین بابت است هرکه خود را بشناسد وجود می یابد و هرکه وجود می یابد می آفریند از نزد خودش همچون خودش را . و این علم آفرینش است که علم وجود هم هست و علم اراده نیز .

۲۲۶-آفریدن ، اراده به آفریدن است نه کار دیگری کردن . همانطور که خداوند جهان را به کمتر از نظری آفرید و این کار برای او بسیار آسان بود . قدرت اراده به آفرینش محصول کمال عشق است به چیزی که قرار است آفریده شود . پس باید بداند که چه چیزی می خواهد بیافریند . پس این قدرت حاصل علم است یعنی عشق نیز از علم است .

۲۲۷-پس براستی مشکل آدمی چیست که حتّی شجاعت پذیرش وجود خودش را هم ندارد تا چه رسد به آفرینش موجودات دگر . مشکل او ناباوری درباره وجود خویش است و عدم علم بر خویشتن خویش . پس مشکلش کفر است و جهل . مشکلی که قرآن درباره اش بحث کرده است .

۲۲۸-آنچه که از هر چیزی در جهان محسوس ، آشکار است صور و صفات است که متغیر و فنا پذیر است پس عدم موجودات است که محسوس و علنی است ولی وجودشان که وجه مشترک آنهاست ناپیداست . یعنی افتراق، آشکار و اتحاد و یگانگی پنهان است . عدم ، آشکار است و وجود ، نهان است . پس جهان که جهان کثرت و افتراق است عرصه درک عدم است . پس وجود ، معدوم است و عدم هم موجود است و این دیالکتیک وجود – عدم است .

۲۲۹-ولی همین وجود نهان به واسطه عدم عیان است که درک و کشف می شود یعنی غیب به واسطه عین درک می شود که این ادراکی باطنی و نامحسوس و قلبی و روحانی می باشد و اینست که مخلوقات عالم را آیات و نشانه های وجود خدا می دانیم . یعنی از طریق عدم است که وجود شناخته می شود . پس عدم عین وجود است . و به قول علی ع آنچه که هست دلالت داردبر آنچه که نیست .

۲۳۰-در آیات و نشانه های وجود (مخلوقات) نیز نشانی از حضور وجود هست ولی این حضور بواسطه ادراک قلبی –روحی و نامحسوس درک و مشاهده می شود . یعنی عدم نیز از وجود است و تا وجود نباشد عدم حتی به لحاظ معنا هم ممکن نمی شود که مفهوم گردد . درست مثل تشابه و تفاوت بین موجودات است که به طرزی حیرت آور و فوق منطقی تشابهات معلول تفاوتها هستند و بالعکس .

۲۳۱-حیات وهستی خاکی عرصه تجربه و درک تناقضات و ابطال ها و تغییر و فساد و فناست و لذا قلمرو عذاب و خستگی و بیزاری است و نهایتاً اراده به فناشدن در عمق وجود آدمی پدید می آید و اتفاقاً در ذات این اراده به فناست که حس وجود جاودانه رخ می نماید که وجود یگانه و ثابت و زلال و آرام و ابدیست . حیات و هستی خاکی عرصه وجودی منقبض و ساقط شده در درک اسفل السافلین است که آستانه نیستی می باشد تا آدمی بر این آستانه اراده به هستی جاوید و یگانه یابد که انبساط مطلق و نور محض می باشد .

۲۳۲-حیات و هستی خاکی برای آدمی تماماً قلمرو تلاش برای نابود نشدن است و لذا وجود حاصل از این تلاش مستمر وجودی خسته و بیزار از خویشتن است که در آرزوی مرگ و رهایی از این حبس و انقباض به سر می برد . زیرا موجودیت مادی انسان یک وجود شدیداً محبوس و محدود و در غل و زنجیر و جبرهاست تا انسان یک بار دیگر وجود جاوید را طلب کند زیرا وجود اولیه امری به اختیار و آگاهی نبوده است بلکه یک داده و هدیه الهی به عدم بوده که آدم شده است و آدم نمی دانسته که با این موجودیت خود چه کند و لذا آدمی در اکثریت عمر خاکی خود با وجود خود بازی می کند تا به تدریج آنرا بشناسد و باور و تصدیق کند و بسیاری هرگز در حیات دنیوی خود به این شناخت و باور نمی رسند زیرا اساس مشکل آدمی اینست که نمی داند که این وجودی که به او بدون اراده و اختیارش بخشیده شده چیست و به چه کار می آید و اصلاً منظور چه بوده است و آغاز و پایانش کجاست .

۲۳۳-باورهای مذهبی انسان درباره فلسفه وجودش امری بس سطحی و کودکانه و تقلیدی و ناکارآمد است ولی به هرحال بهتر از هیچ است و آدمهای مذهبی دارای سامان و قرار بیشتری هستند هرچند به تدریج با آن به بن بست می رسند و بسیاری این باورها را انکار می کنند هرچند که باورهای علمی و فلسفی محض و بدون اتکای مذهبی هم کارآمدی ندارد مگر آنکه وارد عرصه معرفت روحانی و سلوک عرفانی شود و به نور وجود متصل گردد.

۲۳۴-وجود برای آدمی یک حادثه محض است یک اتفاق است که بی هیچ علتی رخ نموده است که آدمی هیچ اراده وخبری از ما قبل و مابعدش ندارد و لذا باورهای مذهبی و متافیزیکی یک تلاش و واکنش اجتناب ناپذیر انسان در قبال این حادثه است تا بتواند مبدأ و مقصد هستی خود را بیابد و خود را به جائی ابدی متصل نماید تا از این سرگردانی و بی معنایی نجات یابد . فلسفه و مذهب به موازات یکدیگر تلاش کرده اند تا برای وجود انسان معنا و مبدأ و مقصدی متصور شوند تا تحمل آنرا آسانتر سازند . و اصلاً همه تلاشهای انسان در جهان جهت آسانتر کردن تحمل وجود است . فلسفه و مذهب فلسفه و مذهب برای خواص و اشتغال هم برای عوام تنها راه تحمل وجود است . زیرا وجود براستی یک بار سهمگین است که بدن آدمی در زیرش فرسوده شده و به تدریج می میرد و خاک می شود . هستی انسان در جهان سراسر غم و درد و رنج و انحطاط و مرگ است . تاریخ بشر چیزی جز تعیّن و تفسیر نیستی نیست ، یک نیستی درد آور و تراژیک .

۲۳۵-همه آثار ماندگار ادبیات و اندیشه بشری در تاریخ تراژدی هستند حتّی کتب آسمانی سراسر گزارش این تراژدی می باشند : تراژدی هستی انسان ! کسی که هرگز نبوده و ناگهان بی آنکه بخواهد و بداند هست. و اینک مانده که با هستی خود چه کند و چگونه حملش نماید . آرزوها و هوس های بشری و همه ایده ها و آرمانهایش چیزی جز روشهای تحمل هستی خویش نیست . ولی آدمی عموماً خیلی زود در اشتغالات و آرزوهایش فراموش می شود و صورت مسئله یادش می رود و این اشتغالات و آرزوها و اشیاء و اسباب بازیها را هدف می انگارد . برای عامه بشری بهترین روش تحمل هستی خویشتن همانا نسیان هستی است و همه تلاشها و آرمانهای او ابزاری جهت این خود- فراموشی است .

۲۳۶-توده مردم یا خلق و ناس در بستر این نسیان گذار عمر می کنند و وجود خود را می کشند . ولی عده قلیلی یا قادر به این خود فراموشی نیستند و یا نمی خواهند این حادثه وجود را فراموش کنند و اینان تراژدی آفرینان تاریخ هستند که نمی گذارند اصل حادثه به فراموشی سپرده شود : انبیاء ، فلاسفه و عرفا ! و مابقی مردم عموماً با این مسأله آفرینان وجود عداوت می کنند و می گویند که تازه از یادمان رفته و خوابیده بودیم چرا دوباره بیدارمان کردید و وجود را به یادمان آوردید . و اینست که این بیداران و هوشیاران وجود اکثراً مورد طرد و لعن و تکفیر مردم هستند و گاه کشته می شوند .

۲۳۷-فلسفه و مذهب نیز دو نوع هستند . آنهایی که موجب هوشیاری و بیداری وجودند و آنهایی که موجب تخدیر و فراموشی وجودند . بین این دو نوع فلسفه و مذهب نیز همواره نبردی در میان بوده است که گاه تحت یک عنوان با هم جنگیده اند .

۲۳۸-براستی خود فراموشی و نسیان وجود چگونه واقعه ای در درون انسان است ؟ عشق مهمترین و جادوئی ترین عنصر نسیان و از خود بیگانگی و خود – فراموشی است : عشق جنسی یا عشق به قدرت و ثروت و هنر و ریاست و شهرت و هر دو و هر یک به نوعی موجب نسیان وجودند که البته عمری چندان ندارند و آدمی دوباره به خود می آید و دچار جنون و جنایت می شود و از عوامل به خود آورنده وجود انتقام می ستاند و این عوامل را باعث و علل نابودی خود می خواند و این بدان معناست که آدمی با چه جادوئی جای وجود و عدم را عوضی می گیرد .

۲۳۹-در عصر مدرنیزم که به واسطه شتاب تکنولوژیک عمر عشق های بشری کوتاهتر شده است آدمی انواع مواد مخدر و داروهای روان گردان را پدید آورده تا از شر وجودش نجات یابد و از مسئولیت آن شانه خالی کند و لذا اعتیاد و تخدیر در عصر مدرن بزرگترین ویژگی تاریخی انسان حاضر است که مستمراً در حال رشد و جهانی شدن می باشد که به همراه آن نهضت خود کشی نیز در حال رشد است .

۲۴۰-اخلاق دینی و فضائل اخلاقی راه و روشی از زندگی را به عاملش تحمیل می کند که نسیان را می زداید و هوشیاری و خود-آئی را می افزاید و حضور وجود را تشدید می کند؛ در صورتیکه بهمراه فلسفه وجود و معرفت نفس باشد تا روان انسان بتواند صادقانه معنا و روح این معارف دینی را دریابد و دچار نفاق که نسیان مضاعف است نگردد .

۲۴۱-آنچه که مذهب را ضد وجود می سازد و موجب از خود بیگانگی و نسیان وجود می شود اکراه و ریا و تجارت معنوی در دنیاست .

۲۴۲-علت مکر و ریای آدمی در مذهب ، یکی جبرهای اجتماعی و سیاسی است ودیگری تردید آدمی درباره جاودانگی حیات و هستی پس از مرگ است که خود ناشی از جهل انسان درباره خویشتن است که به امور باطنی و روحی خود بهائی نمی دهد و در آن کاهل است که این کاهلی حاصل دنیا پرستی است .

۲۴۳-و اما چگونه می توان حمل بار وجود را از این عذابهای نابود کننده معاف نمود و بلکه تبدیل به حمل عاشقانه و مستانه ساخت و بدینگونه وجود را به عدم پرستان هم ابلاغ و منتقل نمود ؟

۲۴۴-صوفیان تنها گروهی از بشرند که در طول تاریخ در سراسر جهان کمابیش حضور داشته اند و پیامبران عشق وجودند و وجود را عاشقانه و مستانه و رقص کنان در عین پاکی و عزت و شرف و بی نیازی حمل کرده اند و مستی وجود را برای مردمان به ارمغان آورده اند . وجود این انسانهای کمیاب و حیرت آور از حدود سه هزار سال پیش در شرق و غرب جهان گزارش شده است که قدیم ترین آنان مغان

زردتشتی در ایران زمین بودند و سپس در هندو چین و یونان باستان بوده اند که تحت تأثیر مغان ایران بودند . کسانی چون زنون و اگزنوفانس و پارمنیدز در یونان باستان که آخرین و مشهورترین آنها سقراط است . و در هند و چین کسانی چون بودا و لائوتزو و منسیوس که مشهورترین آنهایند . این هویت و موجودیت الهی در عرفان اسلامی و بخصوص در ایران تبدیل به یک مکتب فلسفی و ایدئولوژی مدون و نوعی مذهب گردید که در رأس آن کسانی چون حلاج و بایزید بسطامی قرار دارند . براستی صوفیان که بودند و تصوّف چه مکتب و مذهبی است ؟

۲۴۵- تصوف غایت مذهب و فلسفه توأمان است و به لحاظی وحدت این دو جریان موازی است که از این هر دو فرا می رود و همه مذاهب و مکاتب فلسفی را در بر می گیرد و تبدیل به انسانیتی جهانی می شود و وجود را به کمال بی نیازی و افتخار و عزّت و عشق و مستی می رساند و برعرصه صفات خط بطلان می کشد و حدود خاکی وجود را در هم می شکند و قداست و عظمت و کبریائی ذات را آشکار کرده و گاه دعوی الوهیت می کند . و این ظهور وجود محض و فی نفسه است یعنی ظهور خویش از غیر خویش یا ظهور غیر از خویش .

۲۴۶- صوفی چگونه انسانی است ؟ انسانی است که به وجود جاوید خود اعتماد کامل نموده و توأمان دل به دریای فنا زده است و لذا همه حدود و غل و زنجیرهای وجود خاکی را در هم شکسته و همه قراردادهای عدم پرستانه حیات اجتماعی و اقتصادی و عاطفی و مذهبی و سیاسی و عرفی را زیر پا نهاده و همه موتهای ارادی را بر خود گزیده است . یعنی از مال و جان و جاه و آبرو و امنیت و اعتقاد و عاطفه و دل خود گذشته است و شعار «وجود کافیست» را به فعل در آورده و بر همه ارکان حیات خود مستولی کرده است . صوفی کسی است که به وجود رسیده و موجود گشته است و لذا هراس نیستی را زیر پا نهاده است زیرا تسلیم نیستی شده است و نیستی را حق هستی یافته است و لذا صوفیان را اهل فنا و یا فانی می نامند .

۲۴۷-هراس و سنگینی و فشار بار وجود در آدمی حاصل بی اعتمادی به وجود و جاودانگی آنست که این بی اعتمادی حاصل عدم معرفت درباره نیستی است . و معرفت درباره نیستی صرفاً معرفتی فلسفی و ذهنی نیست بلکه معرفتی تجربی در امتحانات وجود است یعنی امتحان در بلایائی که آدمی در آستانه نیستی قرار می گیرد ولی از آن می گریزد و به آن تن در نمی دهد تا حق هستی اش را بیابد و ببیند و جاودانگی وجود در نیستی حاصل می آید . این همان مسئله ایمان و امتحان در ایمان است که در قرآن کریم مذکور است . در بلا و گرفتاری و بیماریهای شدید اگر آدمی به غیر پناه نبرد نیستی را تجربه کرده و نور جاودانگی را از آن می یابد و وجود شناس می شود و موجود می گردد . هرگاه که نیستی به سراغ انسان می آید اگر نگریزد هستی می یابد .

۲۴۸-تصوف نیز همچون فلسفه و مذهب در میان مردم دچار استحاله و تحریف گشته و تصوف ضد تصوف را پدید آورده است که اکثر فرقه های درویشی از این نوع می باشند که از خطرناکترین و جنون آورترین راه و روش زیستن است که به اشد هراس از نیستی منجر می شود که اشد از خود بیگانگی را بهمراه دارد .

۲۴۹-هر صوفی درمیان مردم به مثابه سرچشمه انتقال نور وجود به مردم است که معمولاً کافرترین و عدم گراترین و هراسناک ترین آدمها به دورشان جمع می شوند تا از وحشت نیستی برهند و احساس هستی کنند . ولی بطور کلی این صوفیان علیرغم آگاهی اکثر مردمان بر روی زمین کانونهای انتقال وجودند و بشریت را تحت الشعاع نور وجود خود دارند و بدون وجود ایشان بشریت امکان ادامه بقا بر روی زمین ندارد .

۲۵۰- مذهب تشیع در اصل و اساس خود همان مکتب تصوف برای پیروان صدیق خویش است که امامانش خورشیدهای وجودند که بشریت را در آخرالزمان تحت الشعاع نور وجود خود دارند . زیرا آخرالزمان آستانه تقرّب ذاتی جهان به کانون جاوید وجود فی نفسه است که برای انسان جاهل نیستی می نماید و لذا انسان آخرالزمان هراسانترین انسان کل تاریخ است که بطور فزاینده ای خود را در مهلکه نابودی می بیند .

۲۵۱- در آخرالزمان برای کسی که خود صوفی و اهل معرفت وجودی نیست بهترین راه نجات زیستن در حریم و ارتباط با یک صوفی است . و این حداقل تشیع است . و نخستین صوفیان تربیت شده در اسلام همان اصحاب صفه بودند که علی ع در رأس آنان قرار داشت .

۲۵۲- همه عارفان بزرگ تاریخ اسلام عملاً و به لحاظ اعتقاد عرفانی پیرو مذهب شیعه (امامیه) بوده اند و تصوف را اصل حقیقت اسلام می دانسته اند هر چند که به لحاظ موروثی سنی مذهب بوده و یا تقیّه می کرده اند همچون ابن عربی ، مولوی، عطار و روزبهان شیرازی . و سید حیدر آملی که بزرگترین سخنگوی رسمی عرفان شیعه اثنی عشری است علناً ادعا می کند که تشیع همان تصوف است و لاغیر . صوفی کسی است که از هراس نیستی صاف و پاک شده باشد و نیستی را هستی یافته باشد .

۲۵۳-هر آنچه که اصل و اساس جاوید است در عالم محسوسات نامرئی است همچون جان ، روح ، اراده ، اندیشه ، ایمان و غیره . وجود که اصل همه این اصول است نیز نامرئی است و بلکه نامرئی ترین امور است و غیب الغیوب است . همچون نور که همه چیز بواسطه آن دیده می شود ولی خودش دیده نمی شود .

۲۵۴- صوفی کسی است که با هستی تو دشمن و با نیستی تو دوست است . پس در رابطه با هر کسی که احساس نابودی کردی بدان که دوست توست پس با او همنشین شو و قرار بگیر تا هستی یابی .

۲۵۵- صوفی کسی است که در نیستی خود هستی یافته است پس پهلوان راستین جهان اوست .

۲۵۶-صوفی کسی است که از کانال نیستی عبور کرده و از نیستی یعنی ابتلای به ماده (خاک) صاف و پاک شده است و اینک خود نور وجود است و از مخلوقیت فرا رفته است .

۲۵۷- آیا براستی هرگز وجودتان را شکر کرده اید ؟ آیا خداوند را از بابت اینکه شما را بوجود آورده شکر نموده اید ؟ ممکن است از بابت نعمات و برکات خدا را شکر نموده باشید ولی فقط صوفیانند که خداوند را از بابت وجودشان شکر می کنند زیرا وجود یافته اند .

۲۵۸-در قرآن کریم خداوند بشر را از بابت شکر نکردن نعماتش سرزنش کرده است ولی از بابت وجودی که به او بخشیده که بسیار برتر و اساسی تر از همه نعمات است سرزنش نکرده است . چرا ؟ اولاً اینکه وجود از نعمات نیست بلکه حتی رحمت هم نیست بلکه عشق است و هرگز عاشق حقیقی از معشوقش توقع تشکر ندارد زیرا منتی ندارد زیرا معشوقش که از او نخواسته بود که عاشقش شود . ولی رحمت ها و نعمات الهی به بشر جملگی نیازهای بشر است و وجود نیاز بشر نبود زیرا عدم نیازی به وجود ندارد و بلکه ضد وجود است و تازه بر وجود منت می نهد که آنرا بپذیرد همانطور که اکثر انسانها از بابت حیات و هستی خود بر جهان و جهانیان و بلکه بر خدا منت می نهند که این اصل کفر است و اساس جهل . ولی خداوند در کتابش می فرماید که :« به شما چشم و گوش و دل داده ایم آیا شکر می کنید؟شکر نمی کنید الا عده قلیلی». چشم و گوش و دل آدمی کانالهای دریافت وجودند و آن عده قلیلی که شکرش می کنند وجود یافتگانند یعنی صوفیان . زیرا آدمی نهایتاً از درب دل است که وجود می یابد و ایمان می آورد و ایمن می شود به وجود از شر توهم نابودی .

۲۵۹- همه ارزش ها و نعمات بزرگ و جاودانه آنهائی هستند که نادانسته و ناخواسته به انسان داده شده اند یعنی از سمت نیستی آمده اند یعنی مستقیماً از جانب خدایند . و برترین اینها همان وجود است که از عدم مطلق آمده است . و لذا بزرگترین نعمات الهی هم آن صفات و فضائل و شرایطی هستند که مادرزادی می باشند که معمولاً بی ارزش ترین چیزها پنداشته می شوند و این اساس جهل و غفلت و نسیان و بی وجودی بشر است .

۲۶۰- همه اموري که بصورت حادثه و ناگهانی و بدون پیش زمینه ذهنی برای آدمی واقع می شوند مستقیماً از جانب خدایند یعنی از عدم آمده اند و لذا وجود آفرین هستند و برترین نعمات می باشند حتی حوادث ناگوار مثل مرگ . و آدمی اگر حق این امور را دریابد و شکر نماید وجود می یابد . پس جدای فلسفه و عرفان و مذهب همواره در زندگی هر کسی چنین حوادث ناگهانی بطور کوچک و بزرگ رخ می دهد که سرنخ های وجود جاویدند اگر آدمی هوشیار باشد و دریابد . زیرا وجود برای انسان حادث است و ناگهانی و ورای علیت است که آدمی را از اسارت علل و اسباب و زمانیت می رهاند و رستگار می سازد . هر آنچه که از ورای ذهن و حدس و اراده آدمی نازل می شود دل را هدف گرفته و وجود آفرین است بشرط آنکه آدمی از آن روی بر نگرداند و با دل و جان پذیرایش شود .

۲۶۱- آدمی هر چه که تنها و بیکس تر و مطرودتر و فقیرتر و حقیرتر گردد اگر روی به غیر نکند و در خود بنشیند به حریم وجود نزدیکتر است و بر آستانه موجود گشتن می باشد . یعنی هر آنچه را که آدمی بدبختی می نامد اتفاقاً بخت هستی اوست . پس انسان براستی خصم خویشتن است بقول خداوند در کتابش . این همان طبع عدم گرائی و عدم پرستی و کفر بشر است و جهلش درباره اصل وجود . یعنی آدمی عموماً حتی فرق بین بود و نبود را نمی داند پس طبیعی است که جای خیر و شرّ را هم عوضی می گیرد وقتی که وجود را بجای عدم می گیرد و عدم را وجود می پندارد . اینست اساس جهل انسان و کفرش .

۲۶۲-همه ارزش های دینی و اخلاقی و معنوی بشر فقط تحت الشعاع معرفت وجود و عدم شناسی است که حقانیت معقول می یابد و عقل را بعنوان نور ازلی و نخستین مخلوق بر عرش وجود می نشاند و وجود را عین معرفت می نماید و مکتب اصالت معرفت را محقق می سازد .

۲۶۳-شکر بر وجود یعنی تشکر از خداوند از بابت وجودی که به ما بخشیده است بصورت یک احساس قلبی مداوم واضح ترین نشان وجود یابی انسان است که در مقامات عرفانی موسوم به مقام حضور است که همان حضور وجود و یا حضور خدا در دل است که در بیان قرآنی مقام ذکر و دائم الصلوة بودن است که مقام انسان کامل است .

۲۶۴- ذهن آدمی قلمرو درک نیستی و دل هم جایگاه درک هستی است . و دیالکتیک نفس آدمی حاصل دیالکتیک بین ذهن و دل یعنی وجود و عدم است . هرگاه در نیستی ، هستی حاصل آمد ذهن و دل با یکدیگر به وحدت و صلح می رسند و این مقام توحید نفس است و به چنین انسانی عبادالله الصالحین گویند که در خود و با خود به صلح و دوستی رسیده است و بر دیالکتیک نفس هم فائق آمده است و لذا با جهان و جهانیان به صلح و دوستی رسیده است . و این قلمرو ولایت وجودی است که حاصل معرفت نفس است .

۲۶۵- چرا امامان و عارفان کامل همواره در معرض اعدام و قتال حکام و مردمان جاهل بوده اند ؟ چرا همه امامان ما حتی در غایت انفعال و حبس خانگی و حتی در زندان هم به قتل می رسیدند ؟ زیرا نور وجودشان عدمیت کافران و ستمگران را به آنان می نمود و بر مردم آشکار می کرد . حتی اگر در تمام عمرشان نه حرفی می زدند و نه کاری می کردند همانطور که اکثر امامان ما چنین بودند . وجود نیازی به اظهار ندارد . و اینست فلسفه وجودی امام دوازدهم .

۲۶۶- همواره در طول تاریخ بشری مظاهر وجود الهی بر روی زمین بدست پرچم داران ریائی وجود محاکمه و کشته شده و آرمان دشمنان وجود را بر آورده نموده اند . و لذا مظاهر وجود به پرده تقیّه و غیب رفته اند تا طالبان مخلص وجود فقط با چشم بصیرت باطنی خود بتوانند این مظاهر را کشف و درک نمایند و نجات یابند . راز غیبت جمال وجود حق نیز بر همین راز است که وجود ، پنهان است و عدم ، وجود نمائی می کند . بخش عظیمی از بشریت قربانی وجود نمائی عدم است .

۲۶۷-عداوت دشمنان وجود بر علیه مظاهر وجود بحدی است که این مظاهر را به آسانی نمی کشد بلکه زجر کش نموده و جسدشان را مثله می کند و بدینگونه است که پرچم داران ریائی وجود (منافقان) رسوا می شوند وگرنه طبق هیچیک از قوانین شرع زجرکشي و مثله مشروعیت ندارد و ضد احکام شرع است . به گونه ای که مسیح را در فلسطین و حسین و یارانش را در کربلا و حلاج را در بغداد و عین القضاة همدانی را در ایران زجرکش و مثله نمودند حاکمان شرع دورانها . و این آشکارا دال بر عداوت عدم نسبت به وجود است که مظاهر وجود را تکه پاره می کند تا دیگر وجود شهامت ظهور نیابد . عدمی که به دروغ تظاهر وجود می کند شقی ترین خصم وجودی است که از ذات حق متجلی شده است .

۲۶۸-آدمی در خلقت اولین و مادرزادی خود از گوهره وجود همانقدر دارد که بتواند تشخیص دهد که وجود ندارد . و این وضعی بین وجود و عدم است که موجودیت برزخی نامیده شده است . ولی بسیاری از انسانها بجای جستجوی وجود و شناخت آن به تقلید از مظاهر وجود یعنی انبیاء و اولیاء و عرفا می پردازند . اینان هر چه که در ظاهر وجود نمائی بیشتری می کنند در باطن عدم خود را شدیدتر می یابند و این تضاد موجب شقاوت و عداوت و نفاق وجودی شده و آنان را در قهقرای خلأ بین وجود و عدم ساقط می سازد و مقیم درک اسفل می کند که مقام منافقین است که شقی ترین خصم مظاهر حقیقی وجودند .

۲۶۹- مَثَلِ منافق مثل کسی است که شدیداً گرسنه است و نان در خانه ندارد ولی در نزد مردم همواره از طعم و مزه کباب و شراب نهار و شامش سخن می گوید . ارزانترین و آسانترین تظاهر به وجود همان عبادت و مخصوصاً نماز است که آستانه طلب خاشعانه وجود است و شکر بر وجود . و اصلاً دروغ و ریا که امّ الفساد و اساس رذایل اخلاقی است چیزی جز تظاهر به وجود نیست . علت همه جنون و جنایات بشری نیز چنین تظاهری است که شدیدترین آن عبادات سهوی و ریائی است . زیرا تظاهر به وجود امر را بر مردمان مشتبه نموده و به وضعیت انکار و نبرد با اهل وجود می کشاند و این عین عدم پرستی است زیرا آدمی عدم را لباس وجود می پوشاند و بدین طریق از عدم حمایت می کند و این عین جنگ با خداست که اصل وجود است .

۲۷۰- همه انواع و درجات عبادات بشری چیزی جز طلب وجود نیست . و از آنجا که درجات وجود لامتناهی است پس عبادات را هم پایانی نیست و درجات دارد همانطور که صلوة به ذکر می رسد و ذکر (یاد) به لقاءالله میرسد و لقاءالله به فنای فی الله می رسد که همه این عبادات را درجات است . زکات و انفاق و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر جملگی نبرد عملی بر علیه عدم است که روان آدمی را از تسخیر دنیا پاک می سازد و بسوی وجود فی نفسه می برد که مقام تفرید و تجرید و توحید است .

۲۷۱-عبودیت تلاش برای گذشتن از خویش در غیر است و حرکت بسوی خویشتن خویش که ذات است . بنابراین از خودگذشتگی در حقیقت معنایش امری ضد عبادی و ضد توحیدی است و عبودیت سراسر خودپرستی عرفانی است خودپرستی ذاتی و نه بیرونی . گذشتن از خود بیرونی برای رسیدن به خود درونی تارسیدن به عرش ذات و مستقر شدن براین عرش وجود که مقام خلافت اللهی انسان است و این واقعه عدالت است . و لذا در قرآن کریم می خوانیم که خداوند جهان را بر عرش استوار ساخت . پس عادل شدن یعنی خود شدن و ظالم شدن یعنی بی خود شدن . زیرا همه تجاوزات و ستم بشری حاصل بی خودی اوست که خود را در غیر خود می جوید و لذا هم به خود ظلم می کند که اجازه می دهد که خودش در تسخیر غیر قرار گیرد و هم به وجود دیگران تجاوز می کند . یعنی «هستی در غیر» اساس ظلم است و آدمی این ظلم و تجاوز را بواسطه عشق توجیه و تقدیس می کند . پس عدالت همان مقام وجود خودی است ، خودی منزه از غیر . هر که خود شد عادل شد .

۲۷۲- صلوة یک واقعه دوجانبه و متقابل بین انسان و خداست . نخست این خداست که بر انسان سجده می کند که این واقعه وجود بخش به انسان است و سپس انسان بر خدا صلوة می کند که واقعه وجودیابی از خداست . همانطور که در قرآن کریم آمده است که :«خداوند و ملائک بر شما صلوة می کنند» . و سپس مؤمنان هم امر به صلوة شده اند . حال اگر این صلوة بشری امری سهوی و ریائی باشد نه تنها وجودی حاصل نمی آید که قحطی وجود تشدید می شود و این به معنای سقوط در درک اسفل است . و لذا خداوند بر نمازگزاران سهوی و ریائی و نیز بر دروغگویان فریاد می زند که : وای بر شما ! زیرا این دو عمل هر دو موجب قحطی وجود شده و فرد را ساقط می کند .

۲۷۳- «ذکر» (یاد خدا) نیز همچون نماز ، واقعه ای متقابل است همانطور که در قرآن آمده است که هر کس که خدا را یاد کند خدا هم او را یاد می کند و بالعکس .

۲۷۴-ممکن است گفته شود که چه اصراری است که خداوند را مترادف وجود بدانیم . این معنا در آیات و احادیث کثیری آشکار است که فقط خداست که باقیست و غیر او فانی است . پس وجودی جز خدا نیست . اگر خداوند را همان وجود ندانیم و وجود را از خدا جدا کنیم آشکارا ثنویت و شرک ورزیده ایم . منتهی همواره باید متذکر شد که کل زمین و آسمانها و مخلوقات جهان ، وجود نیستند بلکه کارخانه ایست که انسان بتواند در آن از خدایش وجود پذیرد و کائنات جز این مقصودی ندارد . یعنی وجود منزه از فضا و مکان است یعنی برتر از کل جهان است به همین دلیل در حدیثی عالی آمده است که خداوند در کل جهان نمی گنجد یعنی وجود برتر از کل جهان است . فقط دل انسان مؤمن است که می تواند خداوند را فرا گیرد یعنی وجود پذیرد . همانطور که آدمی با مرگش از قلمرو مکان خارج شده و بر عرصه لامکان وارد می شود که جهشی به حریم وجود است و لذا مرگ یکی از بزرگترین وقایع وجودیابی انسان است پس از آنکه وجود را درک کرد و طلب نمود . اینست که عارفان در عطش مرگ هستند یعنی در عطش وجود مطلق که خداست .

۲۷۵- حیات و هستی خاکی انسان در هر مرحله از وجود یابی و وجود شناسی که باشد باز هم آن وجود محض و یگانه نیست و عرصه فراق و قحطی وجود است و آدمی در حیات خاکی حداکثر می تواند وجود را

لمس و دیدار کند و فقط انگشت شماری توانسته اند در حیات و هستی خاکی خود به وجود ملحق شوند و عین وجود گردند به مصداق مقام عبادالله المخلصین در قرآن کریم و یا این حدیث که می فرماید : من چشم و گوش و دست و پایشان می شوم و ... . که با همه این احوال باز هم این وجودی در ظرف عدم است و چون رقص در زنجیر است و لذا علی ع که خود مظهر وجود است همواره در عطش مرگ است و با واقعه شهادتش می فرماید که : بخدا که رَستم !

۲۷۶- درجات وجود و وجود یابی برای انسان سراسر درجات معرفت نفس و بخودآئی و رسوخ در خود و کشف و تصرف خود و اقامت و استقرار در خود است و خود شدن . که همه اینها نور شناخت و عرفان نفس است و بصیرت و حکمت و علم و معرفت و شهود و درک ذهنی و قلبی و روحی و ربوبی و هوئی و احدی و اللهی .

۲۷۷- مراتب وجود سراسر مراتب خوف و رجاء و مستی و حیرت و هراس و امید و عشق و شکست و سقوط و صعود نفس است و لذا انسان محافظه کار و بزدل و عافیت طلب را در این وادی راهی نیست و چون این راهی اجتناب ناپذیر است لذا از راه دوزخ می رود که راه تاریک و ظلمات است تا نبیند و نفهمد و با چشم بسته این راه را طی کند .

۲۷۸-وجود یابی به لحاظی عین سیر و سفر در آفاق و اعماق جهان هستی و کائنات لامتناهی است . تصور کنید که اتومبیل و هواپیما سواری برای نخستین بار تا چه حدی برای انسان شگفت انگیز و هراس آور و پرجاذبه و تهوع آور است . حال این آفاق و اعماق را بایستی در درون خود طی نمود و کشف کرد و شد و گذشت تا به نور مطلق جان رسید . و این عین حقیقت است زیرا جهان پیش روی ما صورتی از هستی خود ماست که آنرا غیر می یابیم زیرا با وجود خود غیر و بیگانه ایم . و لذا آنکه بخود رسید با جهان بیرون هم خویش و متحد می شود و به صلح می رسد زیرا آنرا عین خود می یابد یعنی صورت باطن خود می بیند .

۲۷۹- وقتی کودکی را در انتخاب بین یک اتومبیل واقعی و یک اتومبیل پلاستیکی کوچک مخیر کنیم بی تردید آن اسباب بازی را بر می گزیند تا بتواند حریفش شود . آدمهای بزرگسال هم در مرتبه ای دگر همینگونه اند . یعنی در انتخاب بین کائنات و یک خانه صد متری بی تردید آن خانه را بر می گزینند و از کائنات در می گذرند که : ما را به کائنات چکار ! این حقارت نفس انسان و هراسش از وجود لامتناهی است که ضد وجود می شود و سرش را به اسباب بازیها گرم می کند . در حالیکه توقع خداوند از انسان یک توقع خدائی است زیرا از صورت و روحش به انسان بخشیده و همه علم و اسمایش را در او نهاده است و لذا میفرماید که : ای انسان به خودت بپرداز – علیکم انفسکم ! یعنی همش خودتی و جز خودت در جهان نیست و جهان هم جهان توست پس خانه ای برای خود برگزین که لایق توست و اینقدر با اشیاء بازی مکن!

۲۸۰- ترس از خداوند نه ترسی چون ترس انسان از غول و دیو بلکه ترس از غایت عظمت و رحمت و کبریائی است . از جنس ترس کودک از والدین خویش است که آمیخته ای از عشق و امید و هراس و حقارت است . وجود ناپذیری انسان نیز همینگونه است . انبیای الهی و اولیاء و عرفا رسالتی جز رشد ظرفیت وجودپذیری در مردم ندارند و امیدوار کردنشان به رحمت مطلقه خدا تا از خدا جز خدا را نخواهند .

۲۸۱- کلمه «وجود» شاید به این دلیل مترادف خداوند نمی آید که واژه ای تهی از هوش و عظمت و کبریائی و اراده می نماید . و این بدان دلیل است که تعریف نشده است الا به الفاظی بغرنج که مختص خاصّان اهل فن است . و نقد ما به اکثر فلاسفه در قیاس با حکمت پیامبران و امامان است بخصوص فلاسفه مسلمان که بایستی از سنت رسول و اهل بیت پیروی کنند یعنی امّی باشند و عامه مردم را تحقیر نکنند و به زبان شاهان و اشراف سخن نگویند .

۲۸۲- عجیب و بس نامعقول و غیر اسلامی است آن منطقی که معتقد است که بایستی حقایق الهی را از عامه مردم پنهان داشت تا مردم تا ابد در ظلمت و خرافه بمانند . حتی یک آیه یا حدیث معتبر دال بر این ادعا وجود ندارد و بلکه صدها آیه و حدیث خلاف این ادعا را به اثبات می رساند که همه حقایق الهی را بایستی با عامه مردم در میان گذاشت منتهی در حدّ عقل و ادراک آنها و بزبان فهم توده ها و نه زبان فنی و استعاره که گمراه کننده است .

۲۸۳- تقیه که آنهمه امامان ما بر آن اصرار ورزیده و آنرا اساس دین دانسته اند امر به باطن گرائی و درون نگری و بصیرت روحی است یعنی امر به علیکم انفسکم و نه امر به پنهان کاری حقایق و معارف توحیدی . وگرنه تقیه سیاسی را یک کودک هم درک می کند و نیازی به آنهمه تأکید و اصرار نبوده است . حدیثی از امام صادق ع می فرماید که : « تقیه اصل و اساس اسلام است و هر که از آن خارج شود از دین خارج شده است» آیا این همان پنهانکاری مصلحتی و سیاسی است که اساس دین خداست ؟ در این حدیث تقیه به معنای نهان کاری نفس و باطنی ساختن ظواهر و احکام شرع است نه از ترس جان بلکه برای وجود یابی و الحاق به ذات .

۲۸۴- کلمات و سخن اهل وجود حامل بار وجود و نور وجودند که از ازلیت عمائی وجود تا درک اسفل السافلین ماده طی طریق نموده اند تا به قلوب مردم برسند و مردمان را به وجود آورند . اینکه اعراب جاهلی پنبه در گوشهای خود می نهادند نبردی بر علیه وجود بود . نبرد حاکمان عدم پرست دورانها بر علیه عارفان نیز نبردی بر علیه وجودیابی مردم است چرا که چون مردمان وجود یابند تن به ظلم حاکمان نمی دهند و از عدم پیروی نمی کنند .

۲۸۵- علم و اسماء و کلماتی که خداوند در خلقت ازلی آدمی نهاده به مثابه اتم های وجودند که آدمی با استخراجشان و با بر زبان آوردنشان وجود را طلب می کند و این کلمات با انفجارشان در کارگاه عقل و معرفت آدمی ، نور وجود را در ظلمات عدم تن انسان می پراکنند و آفاق وجود را می نمایانند و عدم را به وجود می آورند . چرا که خود خداوند بعنوان وجود ازلی یک کلمه بوده است طبق حدیثی قدسی که تأمل و تفکر در همین امر موجب انفجار نور وجود در اعماق ظلمت نفس است .

۲۸۶-هیچیک از اسمای الهی در قرآن کریم تعریف و توصیف نشده اند و آدمی با بر زبان راندن و تفکر در ذات این اسماء است که بطرزی اعجاب آور و جادوئی نور معانی آنها را کشف و درک می کند که این ادراک سراسر وجود بخش است مثل یا الله ، یا رحمن ، یا حکیم ، یا رئوف ، یا لطیف و غیره . این اسماء هر یک به مثابه دربی از وجود و یا وجهی از وجوه پروردگارند .

۲۸۷- آن انفجار بزرگ ازلی در نظریه معروف کیهان شناسی جدید هم چیزی جز انفجار کلمه «کُن»(بشو- ممکن شو) نبوده است که فضای لامتناهی یعنی مکان (که خود از «کن» است به لحاظ لغت) پدید آمده است . یعنی جهان هستی و موجوداتش سراسر ظهور کلمات خداست که کلمات وجودند . وجود یک کلمه است ، کلمه وجود! خود این کلمه در ذهن و اندیشه و تفکرات بشری مولّد وجود است .

۲۸۸- حدیث نفس آدمی که بستر معرفت نفس اوست کارخانه خلقت جدید و وجود نوری اوست یعنی وجود مخلوق کلمات است و کلمات مخلوق خدایند و خدا خود یک کلمه است که برترین کلمات است و کلمه وجود است . و از آنجا که وجود امری علیتی نیست لذا سخن درباره آن از کانون علیت پیروی نمی کند و استنباط علیتی از این مباحث گمراه کننده است برای کسی که هنوز اهل وجود نیست و یا لااقل طالب وجود نشده است.

۲۸۹- حدیثی از پیامبر اکرم ص می فرماید «تا در چشم مردمان مجنون نیائی ایمانت کامل نشده است» کمال ایمان ، کمال وجوداست و جنون به معنای خروج از منطق قیاسی و علیتی است و وجود نه از قیاس برخاسته و نه از هیچ علتی جز عشق که بی علت است . و لذا موجود کامل پدیده ای غیر قابل قیاس و بی علت است یعنی مجنون می نماید در نزد عدم پرستان که علت پرست و شباهت بازند .

۲۹۰- در چند حدیث نبوی آمده است که «نماز نور است» و در قرآن آمده است که الله نور . یعنی خدا هم نور است . و نور ذات وجود است و یابنده وجود . پس نماز کارگاه وجودیابی است . پس بنگر که نماز چیست و چه ارزان و آسان می توان وجود یافت بشرط آنکه در نماز اثری از ظلمت دنیا و اشیاء و اهالی دنیا نباشد و از روی سهو و ریا و عادت و رشوه به خدا نباشد . پس نماز کارخانه خلقت جدید و هستی جاوید است .

۲۹۱- عارفی پس از مرگش به خواب مریدش آمد و گفت :« هرآنچه کرده بودم جمله بیهوده آمد الا فقط دو رکعت نماز که سالها پیش از این در شرایطی خاص اقامه کرده بودم که مرا از دوزخ نجات بخشید» دوزخ

تجربه عدم است تا آدمی عدم خود را درک و باور کرده و جداً طالب وجود شود . پس آن دو رکعت نماز به او وجودی بخشیده بود که از دوزخش بی نیاز نمود.

۲۹۲- اخلاص در نماز ، معرفت بر نماز ، نیاز در نماز و صبر بر نماز : اینها شرایطی است که نماز را نوری و هستی بخش می سازد . و از همه مهمتر تمرکز در نماز است که ممکن نمی شود الا به واسطه روحی که از جانب خدا به بنده اعطا شده باشد و یا به یاری امامی حیّ که به مثابه روحی مجسم است .

۲۹۳-آنچه که گناه نامیده می شود ارتکاب به اعمالی ضد وجود و عدم زاست . یعنی هر چیزی که روح آدمی را از جایگاه وجودی اش به اسارت غیر بکشاند . همه گناهان موجب از خودبیگانگی انسان هستند . در واقع اصل گناه همان از خودبیگانگی و نسیان وجود است . همه جنایات بشری تلاشی برای نجات روح خویش از اسارت غیر است و تلاشی جنونی و مذبوحانه است که حاصل گناهان و اشد از خودبیگانه شدن است .

۲۹۴- خداوند در کار خلقت خود را در غیر آشکار کرد ولی آدمی خود را در غیر گم می کند مگر اینکه وجود یافته باشد، وجود فی نفسه . یعنی دارای ذات شده باشد . و لذا عشق ایثاری فقط از آن انسانی است که وجود فی نفسه یافته باشد وگرنه آنکه وجودی از خودش ندارد چه چیزی را جز عدمش ایثار می تواند کرد . اینست که دعوی عشق و ایثار برای انسان بی وجود سراسر دروغ و ریا و جنون و جنایت ببار می آورد و رسوا می شود .

۲۹۵- عشق و ایثار برای انسان صاحب وجود اصلاً موجب کاهش و خسارت نیست بلکه موجب توسعه و تجلّی و جهانی شدن است و نوعی آفرینش است آفرینش روحانی و عرفانی . و این از رسالت امامان و عارفان است . زیرا عشق و رحمت و کرامت و بخشش از صفات ذاتی وجود فی نفسه است همانطور که خلقت از صفات ذات پروردگار بوده است که تماماً بر رحمت است و بواسطه رحمت است که هر چیزی توسعه و رشد می یابد . بنابراین عشق و رحمت و کرم از ویژگی همه عارفان واصل است که به وجود فی نفسه و ذات رسیده اند و لذا عارف غیر عاشق و بدون کرامت و خلاقیت نداریم و اینست که حتی انسان بزرگی چون مولوی در رابطه با عارف واصلی چون شمس تبریزی احساس خلقت دوباره می کند و می گوید که مرده بوده و زنده شده است و از عدم به وجود آمده است . و این از عشق و کرم وجود شمس به مولوی است .

۲۹۶-وجود ، خلاق و کریم و بخشنده است . این خصلت را حتی می توان در موجودات برزخی و فرضی در عالم ارض هم درک نمود که چگونه هر چیزی زاینده و پرورنده چیزهای دیگر است و خود را برای بقای غیر فنا می کند و در این فنا رشد می یابد و جاوید می گردد . هر چند که این آفرینش و رشد و فنا و بقا در ظرف مکان و زمان بس حقیر می آید . با نگاهی بر زندگی نباتات و جانوران می توان این خلاقیت و کرامت و بخشندگی را درک نمود . این مسئله حتی در حیات غریزی بشر هم آشکار است که چگونه والدین خود را فدای بقای فرزندان می کنند . و این هنوز از خواص وجود فی نفسه نیست زیرا این موجودات جمله مخلوق و بی خودند . با این حال یک دانه حقیر در خاک می پوسد و فنا می گردد و از فنایش حبه هاي دانه پدید می آید که دیگران از آن استفاده می کنند . این نشانه ای بس حقیر از خلاقیت و کرامت و بخشندگی وجود بی ذات است که خود مخلوق می باشد و بی خود است.

۲۹۷-پس انسانی که به وجود فی نفسه می رسد خلاقیت و بخشندگی و کرمش از کل کائنات هم بیشتر و برتر است و لذا کل کائنات در تسخیر و سجده اویند و این معنای امام مبین در قرآن کریم است .

۲۹۸- از میان مخلوقات عالم موجودی کریم تر و بخشنده تر و خلاق تر از خود قرآن نیست که کریم است و مجید و حکیم و عظیم و عزیز و علی . زیرا قرآن کتاب خداست یعنی کلام الله است پس علم اوست و گفتیم که وجود ازلی و ذات حق همان علم اوست و خلق جهان از این علم است و بیهوده نیست که اکثر اسمای ذات خداوند به قرآن هم نسبت داده شده است در کتاب قرآن . پس قرآن نیز یک موجود صاحب وجود است و دارای حیات و هستی خلاق می باشد و وجودش غیبی و ماورای طبیعی می باشد . در احادیث آمده که خداوند نخست کتاب وجود (امّ الکتاب) را نوشت و سپس به آن کتاب امر به آفرینش کرد . در این باب در سائر آثار به تفضیل سخن گفته ایم .

۲۹۹- و می دانیم که بنا به قول خداوند در قرآن کریم ، واقعه نزول روح به همراه ملائک در حقیقت نزول کتاب خدا و قرآن است در درجات نزول . و بدینگونه است که انسانی دارای وجود فی نفسه می شود و از علم الهی برخوردار می گردد در درجات . که کاملترین آنها محمد مصطفی ص است . پس در حقیقت می توان گفت که قرآن همان نور وجود فی نفسه است که از آسمان هفتم و عرش اعلی الهی بر دل انسانی لایق وجود فرود می آید و بدینگونه انسانی به ذات ملحق می شود و صاحب ذات می گردد. اگر ذات حق همان علم اوست پس قرآن همان نور ذات حق است که بر دلی نازل می شود . و انسان صاحب وجود همان انسان صاحب علم حضوری و لدنّی حق است در درجاتش .

۳۰۰-پس باز هم واضح تر شد که وجود، چیزی جز علم نور و معرفت و حکمت و بصیرت در درجات نیست و از این بابت است که وجود سراسر خلاق و کریم و رحیم است . و بی تردید برترین این علمها همان علم آفرینش است از نزد خویشتن و بی هیچ ابزار و امکانات غیر خودی .

۳۰۱- آیا براستی علم آفرینش چیست ؟ آفرینش چیزی از عدم ! یک مخترع یا هنرمند در ذهنش چیزی جدید را تدبیر و تصویر می کند و آنگاه بوسیله ابزار و مواد و امکانات موجود آن ایده نو را پدید می آورد . که تازه آن ایده نو هم بواسطه ادراکی که از موجودات بیرونی حاصل می آید ممکن می شود یعنی هر ایده جدیدی هم بطور خودبخودی و آنی و فی نفسه در ذهن پدید نمی آید و بر اساس جهان موجود برداشت می شود . پس حتی ایده های جدید بشری هم اصیل و ذاتی و خودی نیستند یعنی مخلوقی درجه دومند .

۳۰۲- با مثال مذکور بهتر می توان درباره علم آفرینش تفکر و تأمل نمود که خداوند چگونه جهان هستی را از نزد خودش آفریده است آنهم در کمتر از نظری به یک آن . تفکر در این باب به مثابه تفکر در ذات خلقت جهان است و نیز تفکر در وجود فی نفسه و قدرت خلاقه حق . خداوند نیز انسان را در کتابش امر به چنین تفکری نموده است که براستی تفکری مهیب است و هر کسی را شهامت چنین تفکری نیست الا عاشقان حق.

۳۰۳- علم آفرینش در عین حال قدرت آفرینش و هنر آفرینش هم هست . و آنچه که انسان را به غایت خشوع و سجود و عبودیت و اطاعت بی چون و چرا وا می دارد همین ناتوانی مطلق در درک آفرینش است؛ نه فقط ناتوانی در آفرینش حتی یک بال مگس بلکه ناتوانی در فهم چگونگی این آفرینش . بهمین دلیل است که اکثر انسانها ، فلاسفه و علما ترجیح می دهند که اصل آفرینش جهان به اراده خدا را انکار کنند و یا اصلاً به آن فکر نکنند و به تکامل تدریجی و طبیعی و خودبخودی جهان هستی قناعت کنند تا در قبال عظمت کبریائی خلقت جهان به اراده خداوند ، احساس حقارت و نابودی نکنند . زیرا اصل حقیقت خشوع و عبودیت و سجده انسان نسبت به خداوند خالق حاصل چنین تفکری است . به همین دلیل بزرگترین عابدان و ساجدان درگاه حق ، بزرگترین عارفانند که عمری در ذات خلقت جهان و خویشتن اندیشه و تأمل نموده اند . و لذا عبادت بدون معرفت چه بسا معصیت است و لذا خداوند درباره نمازگزاران سهوی و ریائی می فرماید : وای بر شما !

۳۰۴- اگر آدمی جز در درک نیستی خود هستی نمی یابد این نیستی فقط حاصل تفکر و تعمق در خلقت جهان و خاصه خویشتن است و کل قرآن به یک لحاظ چیزی جز واداشتن انسان به تفکر درباره خلق خویش و جهان نیست و همین است که اساس حقیقی عبادت و اطاعت بی چون و چرا از خدا و رسول و امامان است زیرا انسان در تفکرات خود در باب هستی خود و جهان بوضوح بی چون و چرا و بی علت و سبب بودن کارگاه هستی و خلقت جهان و خویشتن را با تمام وجودش درک و احساس می کند و لذا عبادت و اطاعت بی چون و چرا از خدا را هم وظیفه واجب و حق وجودی خود می یابد.

۳۰۵- کسی که بی چون و چرا آفریده شده و از عدم ، هستی یافته است بایستی بی چون و چرا از خالقش اطاعت کند و بر ذات این عظمت بی چون و چرا عبادت و سجده نماید .و چون درک می کند که مطلقاً قادر به درک چون و چرای خلقت و هستی خود و جهان نیست پس نبایستی از ذهن و شعور حقیر خود پیروی کند بلکه بایستی از خالقش و رسولان خدا پیروی نماید تا بتواند به درک هستی نائل آید بواسطه علمی که از خدایش می یابد . همان علمی که جهان و انسان را از عدم آفریده است . همانطور که در قرآن کریم مکرراً آمده است که خداوند مؤمنان متقی را تعلیم می دهد . یعنی کسانی که از عدم خود پیروی نمی کنند و بلکه از امر خدا پیروی می کنند علم خدائی می یابند تا بتوانند هستی را درک کنند و از حقارت شعور نجات یابند و عظمت وجود الهی را دریابند و صاحب وجودی الهی شوند و از حیوانیت فرا روند .

۳۰۶- بنابراین تفکر درباره هستی ، انسان را متوجه نیستی خود می سازد تا بر آستانه نیستی خود ، طلب هستی کند از هستی بخش . زیرا قدر و قدرت وجود هر کسی بمیزان ظرف شعور و معرفت او از وجود است. زیرا وقتی آدمی چیزی دارد که نمی تواند بفهمد که آن چیز چیست از قدر و خواص و ارزش آن چیز محروم است و بر لب آب تا ابد تشنه می ماند بقول مولانا چون مار خفته ای بر گنج است .

۳۰۷- درک گوهره بی چون و چرائی عالم وجود گوهره عبودیت است که امری بی چون و چراست منتهی آن بی چون و چرائی که حاصل عمری تفکر در باب وجود است و نه آن اطاعت و عبادت بی چون و چرای کورکورانه و جاهلانه که خداوند آنرا با فریاد وای (فویل-واویلا)بر سر آدمی می شکند و چنین عبادتی را نشانه تکذیب دین خدا می خواند و این جماعت را در کنار مال مردم خواران و دزدان قرار می دهد در سوره ماعون . زیرا عبادت جاهلانه همان عبادت دزدی است و دزدی عبادت . و این عین دین دزدی و دزدی دین خداست .

۳۰۸- اگر تفسیر ماتریالیستی و فیزیکی و شیمیائی و فنی جهان هستی می توانست روح انسان را قانع کند انسان مدرن می بایستی آرامترین انسان تاریخ می بود زیرا امروزه آموزش همگانی و اجباری موجب شده که اکثریت بشری دارای چنین تفاسیر و تبیین و توجیهی از جهان باشد در حالیکه بی قرارترین و گمشده ترین انسان تاریخ است .

۳۰۹- انسان به میزان وسعت و عمق اندیشه اش در باب عالم وجود است که خاشع و عابد و ساجد و متقی می شود و جداً طالب علم و معرفت شده و بدینگونه وجود می یابد . که این وجودی کبر و غرور آفرین نیست بلکه وجودی کریم و بخشنده و مهربان و عاشق و ایثارگر است .

۳۱۰-بنابراین فیلسوف حقیقی خاشع ترین و خدمتگزارترین انسان است و نیز عابدترین و با تقواترین و کریم ترین و عاشقترین انسان . نه آنکه با الفاظ و سخن و مفاهیم بغرنج و مالیخولیائی مردمان را تحقیر و نابود سازد و از قلمرو وجود بیرون کند و وجود را فقط از آن شاهان نماید .

۳۱۱-بمیزانی که ذهن آدمی بواسطه تفکر در باب هستی خاشع و خاک شده و بر آستانه نیستی قرار می گیرد دل ایمان می آورد . از این منظر است که می توان گفت که ایمان حقیقی و نه عاریه ای ، محصول فلسفه وجود بمعنای معرفت نفس است یعنی محصول اطاعت از این امر خدا که : علیکم انفسکم !

۳۱۲- یعنی بمیزانی که ذهن موفق به درک نیستی می شود دل قادر به دریافت نور هستی می شود که همان ایمان است در درجات معرفت . که کمال این درک و دریافت قلبی همانا قرآن است که علم وجود است و سجود . زیرا سجود ذهن موجب وجود دل است . و بیهوده نیست که در سجده سر بر خاک می نهیم . و ساجدین همان عارفینی هستند که نیستی را درک کرده اند و بر آستانه اش که خاک است خاشع می شوند و نور هستی را از ذات نیستی به دل می یابند در حال سجود . که کمال این سجود و وجود همانا لقاءالله است یعنی دیدار با جمال ذات وجود . و اینست که نماز را معراج مؤمن نامیده است بزرگترین ساجد عارف یعنی محمد مصطفی ص .

۳۱۳- و از این منظر است که این ساجد و عارف کبیر می فرماید که «نماز نور است » زیرا نور، ذات وجود است و خدا هم نور است پس نماز آداب وجود یابی است وجودی که همان نور علم و معرفت است که با سوره حمد بر پا می شود که ستون نماز است و می دانیم که سوره حمد عصاره قرآن است یعنی عصاره نور علم و وجود است .

۳۱۴- طبق کلام قرآنی هر آنچه که در زمین و آسمانهاست مشغول عبادت خداوند هستند و نیز آیه معروفی که : نیافریده ام انس و جن را الّا اینکه مرا عبادت کنند . پس مقصود آفرینش از منظر خالقش همان عبادت است . و طبق کلام قرآنی درک می کنیم که همه چیزها خواه و ناخواه و آگاه و ناآگاه مشغول عبادت هستند . براستی عبادت چیست ؟

۳۱۵-کل مجموعه فعل و انفعالات جهان هستی در پنهان و آشکار همان عبادت جهان است بر آستان ربوبی حق . و اما کل جهان هستی در خدمت و تسخیر انسان است و خداوند کل جهان را برای انسان آفریده و اما

انسان را برای خودش آفریده است که جانشین خود ساخته است . پس کل جهان و عباداتش در خدمت واقعه جانشینی انسان بر جای خداست که این جانشینی هم عبادت ویژه انسان است . سوره حمد که عصاره قرآن و ستون نماز و نور علم وجود است آشکارا تحقق واقعه جانشینی انسان و خداست چرا که این سوره در عین حال که کلام خود خداست و عصاره کلام اوست ولی سخن انسان است با خدا که : از تو یاری می جویم که مرا براه راست هدایت کنی و ... . آیا نه اینست !

۳۱۶- پس خود سوره حمد واقعه خلافت انسان بر جای خداست یعنی جانشینی عدم بر جای وجود . یعنی وجودپذیری عدم که نامش آدم است . این جادوی سوره حمد آنقدر روان و ساده و زلال است که بندرت کسی متوجه اش می شود . که خدا از زبان انسان و یا انسان از زبان خدا سخن گفته است .

۳۱۷- در این سوره واقعه خلافت پیشاپیش اتفاق افتاده است همانطور که در خلقت ازلی . ولی مسئله غفلت و نسیان و بی توجهی انسان بخویشتن است . و لذا علی ع صراط المستقیم را در سوره حمد همان معرفت نفس یعنی بخودآئی انسان دانسته است . یعنی انسان بایستی جایگاه الهی خود را دریابد همین و بس . و کل دین خدا برای همین بخودآئی است . و عبادت آدمی جز این نیست و لذا باز علی ع معرفت نفس را برترین نوع عبادت نامیده است . یعنی انسان باید وجود الهی خود را بیابد و اینست عبادت و عبودیت او . و گرنه خداوند نیازی به پرستش بشر ندارد و انسان را نیافریده است تا بخاطر این آفرینش او را بپرستد بلکه این پرستش عین وجودیابی است . همانطور که کل فعل و انفعال کائنات هم واقعه وجودیابی آنست و اگر در تسخیر انسان است بدان دلیل است که انسان بر جای وجود نشسته و صاحب گوهره وجود است و لذا کائنات مشغول عبادت انسان است و انسان مشغول عبادت خدا . یعنی کائنات موجودیت خود را از انسان می گیرد در خدمتی که به انسان می کند و خدمتی که همان عبادت آن است و انسان هم مشغول عبادت خداست آنهم عبادتی که وجودیابی انسان است و لذا خداوند بی نیاز از عبادت انس و جن و کائنات است . پس عبادت و عبودیت جریان وجودیابی و استمرار و جاودانگی وجود است . پس عبادت بظاهر پرستش مخلوق نسبت بخداست ولی در حقیقت عشق خالق است نسبت به مخلوق . پس عاشق و عابدی جز خدا نیست همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که : خدا و ملائک بر شما نماز می گذارند ! یعنی بر شما وجود می بخشند آنهم عاشقانه !

۳۱۸- و بدینگونه است که آدمی براستی از فرط خجالت و حماقت خود چاره ای جز خاک و فنا شدن در محضر خدایش ندارد که اینهمه کمال وجودیابی انسان را موجب می شود .

۳۱۹- در سوره حمد شاهد سه نوع وجودیابی انسان هستیم : نعمانی ، قهارانه و ظلمانی . روش نعمانی همان صراط المستقیم و معرفت نفس است . و روش قهر و غضب راه و روش کافرانه است و روش ظلمانی هم نوع جاهلانه و کورکورانه است یعنی ایمان کورکورانه . که انسان روش نخست را طلب می کند .

۳۲۰- سوره حمد ، حمد بر وجود و بخاطر وجود بخشی خداست و لذا این سوره با الحمدلله رب العالمین آغاز می شود یعنی سپاس خدائی را که جهانیان را وجود بخشید . زیرا ربوبیت خدا همان وجود بخشی اوست و وجودیابی انسان . و این سوای خلقت ازل است . ربوبیت همان تربیت کردن انسان است تا انسان وجود را بشناسد و بخواهد و بیابد . و لذا کل این سوره که عصاره قرآن و نماز است سوره وجود است و طلب وجود نعمانی و عرفانی .

۳۲۱- رسول اکرم ص می فرماید «من درباره شما از کفران نعمت بیشتر می ترسم تا ارتکاب گناهان . زیرا شکر نکردن نعمات موجب نابودی است » و نعمتی برتر از وجود نیست که اساس همه نعمات است و آنکه وجود را شکر نکند آنرا از دست می دهد و این از عذاب هر گناهی هولناکتر است . و شکر وجود حاصل معرفت بر وجود است و معرفت بر وجود حاصل تفکر در وجود است یعنی معرفت نفس . پس معرفت نفس منشأ هر شکری است و شکر یعنی وجود پذیری .

۳۲۲-هر سخن و معنائی که بخودآورنده انسان باشد وجود آفرین است . و سخني بخود آورنده تر از کلام معرفت نفس (عرفان) نیست . پس سخن و معارف عرفانی خلاق و وجود بخش می باشند . و عارفان، چنین هستند که این برجسته ترین ویژگی خلافت اللهی آنان است یعنی خلاقیت و وجود بخشی .

۳۲۳- محمد مصطفی ص می فرماید «آغاز کنید بـه آنچـه کـه خداونـد آغاز کرده است» . آیا خداونـد از چـه چیزی آغاز کرده است ؟ از خلقت و هستی آفرینی انسان . زیرا جهان هستی را هم به قصد خلقت انسان آغاز فرمود . پس نخستین کار خداوند خلق انسان بوده است . پس انسان هم طبق این حدیث بایستی هر کـاری را به قصد آفرینش خویشتن آغاز کند . یعنی همـه کارهـای آدمی بایستی بخود آورنـده و عرفـانی باشد . و این دعوت به حیات و راه و روش عرفانی است . یعنی راه و رسم معرفت نفس بـه عنـوان جریـانی کـه در همـه لحظات و اعمال زندگی حضور دارد . پس این سخن پیامبر براستی سخن هستی بخش و خلّاق است . این سخن دعوت انسان به آفرینندگی است .

۳۲۴- آدمی اگر همین «الحمدلله رب العالمین» را فکر و ذکر روزمره خود سازد و بدانـد کـه چـه مـی گویـد و سهو نگردد کارخانه بلاوقفه بخودآئی و عرفان و وجودیابی و حضور و عبادت مستمر اوست و نسیان را در او نابود می سازد . و یا مترادف فارسی اش را زمزمه کند که : خدایا تو را سپاس از اینکه مرا آفریده ای !

۳۲۵-هر که به خود آید و صاحب وجود گردد مقام خلافت خدا را درخود یافته است و لـذا اطاعت مـردم از او امری واجب می آید و این اطاعت از خداست و اطاعت خدا جز این راه و روشی نـدارد همـانطور کـه خود او در کتابش می فرماید « هر که رسولم را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است » و این سلسله مراتب ولایت خدا در مردم است و سلسله مراتب هدایت خلق .

۳۲۶- و آن بخودآمده مطلق امام مبین است که مظهر کمال نور وجود است و لذا فقط چشمان نـور بـین او را می یابند و از او اطاعت می کنند . وجود نور واحدی است کـه در درجـات تجلی و ظهـور است بماننـد چراغی که نورش کم و بیش می شود ولی این نور واحد است .

۳۲۷- وجود هر چه عیانتر و متجلی تر و منورتر می شود از چشم عوام ناپیداتر و نـامرئی تـر مـی گـردد تـا آنکه بظاهر نیست می آید. این نیز بیان دیگری از دیالکتیک هستی و نیستی در ادراک بشری.

۳۲۸- هسـتی و نیسـتی دارای هویـت و رابطـه ای دیـالکتیکی نیسـتند بلکـه امـری واحدنـد و ایـن دیالکتیـک مربوط به ادراک محسوس بشری است که ادراکی ناقص و غیر توحیدی است .

۳۲۹- گفتیم که وجود ، نور است و نور ، الله است پس الله وجود است . ولـی ایـن نـور ، نـور نجـومی نیست ولی نور نجومی نزول و تجلی همـان نـور مطلق وجود است در درک اسفل السـافلین کـه جایگـاه خـاکی بشر است تا بشر با توسل به این نور اسفلی به نور اعلی برسد . و اهل معرفت نفس بواسطه یکی از این انـوار اسفلی به نور ذات می رسند . برخی بواسطه نور خورشید در طلوع و غروبش ، برخی بواسطه نـور مـاه در بدر یا هلال و غیره ، برخی بواسطه نور برخی از ستارگان چون زهره و زحل ، برخی هم بواسطه نور چـراغ و آتش . ولی عالیترین نور در کسوف است که ماه و خورشید در هم شوند که در این نور اهل شهود چـه بسـا جمال وجود را دیدار کنند که عین جمال خودشان است در جلوه ملکوتی یا جبروتی و لاهوتی .

۳۳۰- در باب وجود ، شیخ ما محی الدین عربی را رساله های بسیاری است که به بیـانی مرمـوز و سربسـته است که بندرت غیر عـارف را بـه آن راهـی است . ولـی همـه ارکـان و اصـول و مهمّـات آثـار شیـخ، بـه زبـانی ساده که ساده تر از این ممکن نبود در این رساله کوچک بیان شده است که بر هر طالب معرفتی قابل وصول است . که البتـه بسیاری از این بابت مـارا سرزنش مـی کننـد کـه : اسـرار بـرملا کـرده ای و خـون خـود مبـاح نموده ای و ... . ولی آنکه گام در راه خدا نموده بارها مرده است و چه بسـا بـه امـر خدا بارهـا خـود را کشـته است . پس چه باک که این اندک خون باقی مانده هم در راه همـو ریختـه گـردد زهـی توفیق الهـی کـه او خـود خون بهای محبّان است و صاحب خون خویش است که در هر راهی بریزدش .

۳۳۱-جمال مطلق وجود و هستی فی نفسه همان جمالهای کثیر انسان بر روی زمین است . و این راز عشق اسـت . عشـق انسـان بـه جمـال وجـود خویشـتن و نـه غیـر خـویش . و دروغ جاهلانـه ای کـه از ایـن میـان برمی خیزد علت فتنه و جنون و جنایات حاصل از این ادعاست که : من عاشق تو هستم! و اینست بزرگترین دروغی که بشر مرتکب شده است و از آن توبه نمی کند و لـذا عاقبت رسـوا مـی شـود یعنـی دعـوی عشـق بـه دیگری را انکار می کند . برای اهل معرفت ، عشق ، بزرگتـرین مدرسـه وجـود شناسـی و وجودیـابی است و برای جاهلان بزرگترین ظلمت و گمشده گی .

۳۳۲- افسوس که آدمی جمال الهی خویشتن را باور ندارد هر چند که ادعایش را می کند در بازار سخن کـه : خداوند آدمی را از صورت و روح خود آفریده است ! این ناباوری هولناک نسبت بخویشتن الهی خود منشأ همه بی وجودیها و گمشده گیهاست . و این باور در کمال وجود و واقعه لقاءالله پدید می آید . این ناباوری علت این آیه در قرآن کریم است که در روز قیامت کافران (ناباوران) به محض دیدار با خداوند ، خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می سازند. و این انتقام از ناباوری خویش است نسبت به هویت و جمال الهی خویش و عدم درک و باور رحمت مطلقه پروردگار .

۳۳۳- صراط المستقیم هدایت بسوی وجود نیز انواع و مراتب دارد که سریعترین و لطیف ترین و عاشقانه ترینش از طریق جمال خویشتن است که بیواسطه ترین راه وجود و الحاق به ذات است . و بیهوده نبود که رسول اکرم ص قبل و بعد از نماز در آئینه ای خود را زیارت می نمود . و بیهوده نیست که امت محمدی بر جمالش صلوة می کند هرچند که عموماً نمی داند که چه می کند و صلوة را درود پنداشته است و نه الحاق در وجود فی نفسه حق که کاملترین تجلی را در جمال محمدی نموده است .«هر چیزی بر شکلش عمل میکند» این کلام قرآن هم تأیید سخن ماست .

۳۳۴- برخی بر این باورند که نسبت دادن عشق به خداوند امری نادرست است زیرا عشق دارای طبعی افراط و تفریطی است و خداوند مبرای از افراط و تفریط است . این گروه اولاً قیاس به نفس کرده اند . اگر چنین باشد مؤمن از اسمای الهی است و از صفات بشری هم هست و بشر مؤمن امکان دارد که به کفر گراید ولی خداوند چنین نیست . علاوه بر این مگر بسیاری از صفات الهی متناقض نیستند مثل رحیم و قهار و غفور و منتقم . آیا اینها به معنای صفات افراط وتفریطی نیستند ؟ ! و اتفاقاً همین صفات ضد و نقیض نشان دهنده آنست که خداوندعاشق است و البته عشق بشری فقط سایه ظلمتی از عشق الهی است الا در عارفان واصل . حبّ در قاموس قرآن همان عشق است و نه دوستی . زیرا دوستی مترادف ولایت و «ودّ» است که «ودود» و «ولی» نیز از اسمای اوست . هیچ صفت بشری نیست الا اینکه جلوه صفتی از خدا در درک اسفل السافلین است .

۳۳۵-یکی از آثار عارف وجودی(توحیدی) بر جاهلان و کافران و منافقان و مشرکان اینست که عقل دنیوی و بولهوسانه را در آنان دیوانه می سازد و لذا حیات ظلمانی آنها فرو می پاشد و این موجب بخود-آئی می شود . همانطور که قرآن هم طبق کلام قرآنی ، موجب هدایت مؤمنان و گمراهی کافران و رسوائی منافقان است . ولی پس از این گمراهی و رسوائی ، بخودآئی رخ می دهد که سرآغاز هدایت است . بنابراین پنهان نگاه داشتن معارف وجودی از عامه مردم امری بیهوده و بلکه ناحق است و توجیهی جهت عافیت طلبی و حب جان و مال است . رسول اکرم ص می فرماید «کسی که حقیقتی را از مردم پنهان دارد موجب لعنت خدا و مستوجب آتش دوزخ است» بلکه بایستی حقایق و اسرار را به زبان فهم مردم بیان کرد و اتفاقاً بیان بغرنج فلسفی و تمثیلی است که گمراه کننده و حرام است و موجب سوءتفاهم جاهلان و سوءاستفاده ظالمان است .